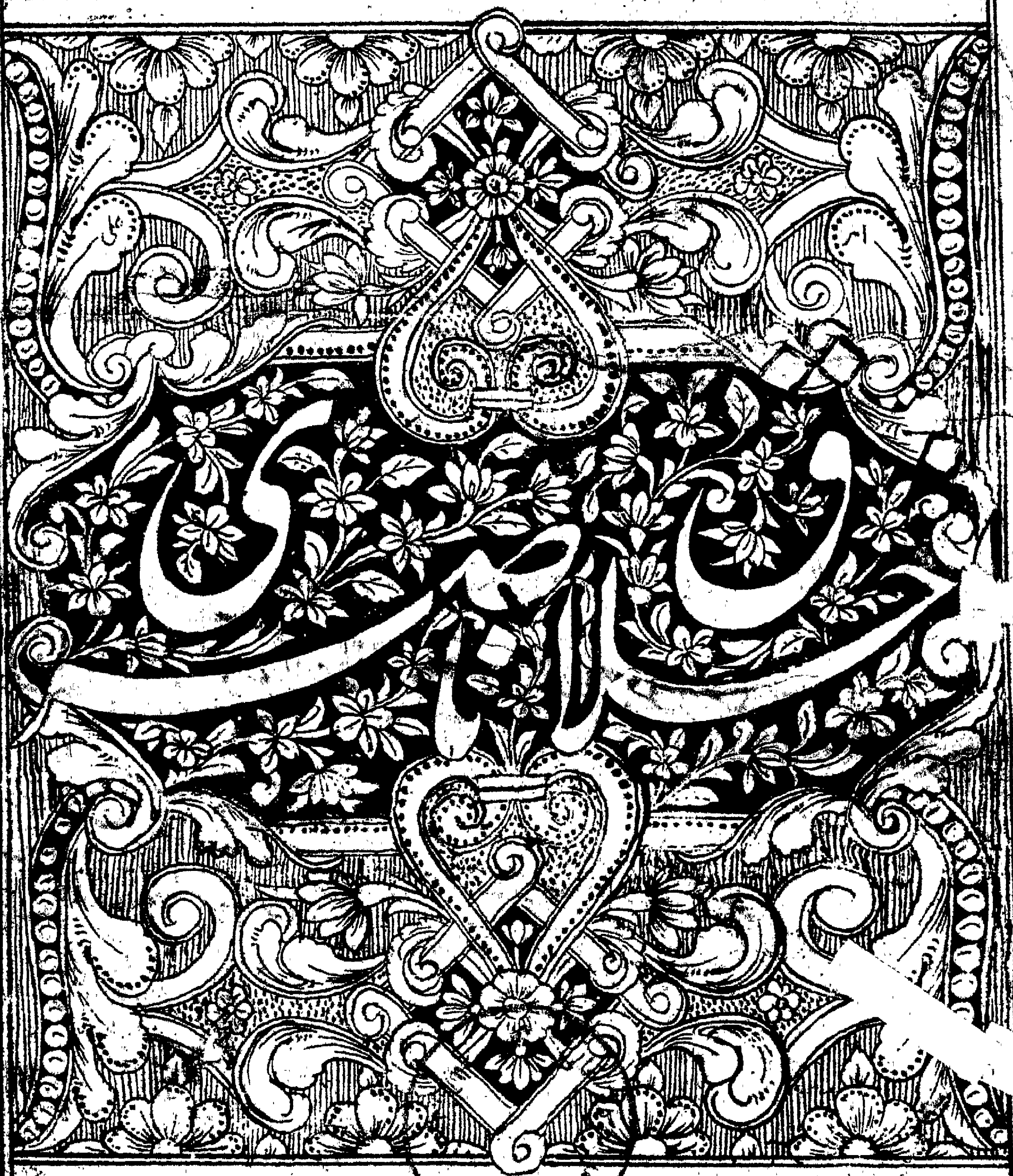
قال علیہ السلام تخلقوا باخلاق اللہ



باہتمام سید ابن یاسین سلمہ صفدر حسین حلیۂ طبع پوشید

دو یا این عدد را در تعدیل کرده‌اند و از دو وی اجمال الا اطلق بر مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد از این شرح آن بجایگاه
خود گفته آید انشاء الله **ابتدای خوض در مطلوب و فهرست فصول**
کتاب حکما این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی منشعب است به سه شعبه
حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل است بر اقسام حکمت
عملی بر سه مقاله نهادن هر مقالتی مشتمل بر قسمی از این اقسام و لا محاله هر قسمی نیز مشتمل بر چند فصل باشد بحسب
مسائل علوم آن نمط که در آن مقاله افتد و ما در اول تفصیل فهرست این کتاب بیان کنیم تا عند الحاجة شروع
در مطالعه هر مقصد آسان‌تر باشد و منه المعونة و التوفیق و تفصیل این است چنانکه فهرستی بدلالت
هر یک ناطق شود و چون حاصل کتاب بحقیقت عبارتی خواهد بود از اخلاق ستوده و حکایاتی از سیر پسندیده
پادشاه عادل و مجلس عالی شهنشاهی قادری قاهری ناصری شهریار ایرانی ضاعف الله جلاله و حرس کماله
و هر خلق محمود که تقریر محامد آن تحریر خواهد افتاد بر وجهی اکمل و صورتی اجمل در ذات شریف او موجود
و از صفات کریمش معدود و لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد لاجرم آن قضیه اولی
چنان بود که نام رساله اخلاق ناصری باشد تا اسمی بود از مسمی مبنی و استعارتی بر صدق مبنی امید این بنده مخلص
چنان است که چون بنظر بزرگوار مشرف شود محل ارتضا یابد که خود سعادت دوجهانی و دولت جاودانی
او در ضمن آن حاصل آید ایزد سبحانه تعالی اسباب کامرانی و ابواب شادمانی این پادشاه فاضل شهریار کامل
همیشه آماده و گشاده داراد و اولیا حضرت منصور و اعدا دولت مقهور بحق النبی بحق الحق و آله و بعد از فهرست
فصول آنرا یاد کنیم و در مطلوب شروع نمائیم بمشیة الله و عونه و این است فهرست کتاب و آن مشتمل است
بر سه مقاله و سی فصل **مقاله اول** در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم **قسم اول** در مبادی
و آن مشتمل است بر هفت فصل **فصل اول** در معرفت موضوع و مبادی این نوع **فصل دوم** در معرفت نفس
انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند **فصل سوم** در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی **فصل چهارم**
در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست و ذکر کسانی که مخالفت حق کرده‌اند در این باب **فصل**

له ارتضا یابد نه پسندیده بیست که جمیع بایه
کمالات جاجب عالم را درو فسر روی نماید

هفتم

هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل است بر ده
فصل فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب
اخلاق شریفترین صناعات است فصل سوم در آنکه اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
چند است فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضائل باشد فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف
رذائل بود فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه بود بفضائل از احوال فصل هفتم در بیان
شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و شرح
مراتب سعادات فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود فصل دهم
در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالت رذائل مقرر باشد مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است
فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم مقدمات آن فصل دوم در معرفت
سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل خانه فصل چهارم در معرفت
سیاست و تدبیر اولاد و تأدیب ایشان و حقوق پدران و مادران فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر
خدم و عبید والله اعلم مقاله سوم در سیاست مدن و این هشت فصل است فصل اول در سبب
احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان
بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست
ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و
کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم در وصایای
افلاطون که نافع بود در همه ابواب و ختم کتاب بدان کرده آید والله الموفق والمعین
پیش از خوض در مطلب میگوییم آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایات و طریق اخبار
و روایات از حکمای متقدم و متاخر بازگفته میشود بی آنکه از تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود یا باعتبار معتقد
خود ترجیح رایی و تزییف مذهبی داده شود پس اگر متاملی را در نکتهٔ اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد
باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهدهٔ جواب و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی

که [illegible] مقصود بود [illegible] است [illegible] باید خواند [illegible] بحث حق

تحقیق و تحصیل جزو کل مقصود بر آنست باید دانست این مطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند

وانه ولی الافضال منه المبدء والیه المعاد **مقاله اول** در تهذیب اخلاق و آن

مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در معرفت مبادی آن مشتمل است بر هفت فصل

فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع

هر علمی را موضوعی بود که دران علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی بود که اگر دران علم واضح بود در علمی دیگر بمرتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر از چهار بیش نیست خاک و آب و آتش و باد چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خود استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آن علم باشد که انتها همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائل آن بود که دران علم که بحث از آن کنند جو و تمامت علم بران مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که دران شروع خواهد رفت علم است بدان که نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی احوال و افعال که بارادت از و صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که از و افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام که چون آنرا استعمال کنند بر وجهی باید کمالی و سعادتی که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او شود از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود کدام است چنانکه فرموده عز اسمه وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا و اکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن برهان مسائل آن علم است اما از جهت

[illegible]

اکر کویند که این علم را منفعت و معرفت عامه از این علم نیست و از روی تفاوت تامل در حواله این مقدمات بکلی الجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس سبیل حکایت ملخصی کو جزکه در مستحضا تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آمد و استیفای بیان تمامی آن با موضع خویش حواله کرده شود و من الله التوفیق

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند

نفس انسانی جوهریست بسیط که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف در این بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میکویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست پنجم آنکه مدرک بذات است و متصرف به آلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت اوست بحدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل کویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه خود بود با خود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است کوییم هر موجودی که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهریست یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودی که بود یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حال است و هیئت تخت که بر تبع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین موجودرا عرض کویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب که در مثال مذکور گفته آمد و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد کوییم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلال بود تا حامل و قابل آن عرض بود و درین صورت ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکات است و پیوسته صور و معنی در و

متبدل میشود و دیگری از و زائل و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود
معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و این است مطلوب و اما بیان بساطت او
آنست که هر موجودی یا قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط میخوانیم و آنچه
قابل تجزیه بود مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد میکند چه بر چیزها بوحدت مطلق حکم میکند و خود
هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکنند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل انقسام
حال لازم آید پس معنی واحد که در وحال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت
واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس
مطلوب حق بود و آن بساطت اوست اما بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که هر جسم است مرکب است و
قابل انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از هر دو
طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس طرف دیگر نتواند شد و الا
طرفین را از تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرف
بچیزی دیگر شود متجزی شده باشد و چون جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم که نفس بسیط است پس
نفس نه جسم بود و نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از و
زائل نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت تربیع در وحال نتواند شد یا پاره
شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش از و برنخیزد نقش مهری دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش
اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام منقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر
و عام باشد و حال نفس بخلاف آنست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات بروی طاری میشود دیگری
از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعای زوال صورت سابق کند بلکه جملگی صور در و تمام و کامل
متمثل است و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که در و حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر
بلکه خود بسیاری از صور که در وست معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از ینجاست که مردم چندانکه

علوم وآداب را مستجمع تر فهم وکیاست در وبیشتر وتعلم و استفادت مستعدتر واین خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول اضداد بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک جسم
هم سپید وهم سیاه نتواند بود وهر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود
چنانکه از حرارت حار شود واز سواد اسود وحال نفس خلاف این حال بود که همه صور اضداد در وی در یک حال
جمع آیند چنانکه تصور سیاهی وسپیدی می کند در یک حال وهم از تصور کیفیات واعراض متکیف ومتصف
نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود واگر چند تصور طول وعرض کند طویل وعریض نشود
وبدین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی مائل بادراکات جسمانی وملابس لذات بدنی
باشد چون میل باصره بادراک صور نیکو ومیل سامعه باستماع آوازهای خوش وهمچنین در قوهٔ شهوی
که میل او بحصول لذت شهوت بود وقوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد واین قوی از ادراک
مرادات خویش مدد می یابند وکامل تر میشوند ونفس از غلبهٔ امثال این معانی وحصول مدرکات جسمانی
ضعیف تر وناقص تر میشود واز بهر آنکه چند آنکه از ممارست لذات وملابست شهوات دورتر بود در ابتهاج
صحیح ومعقولات صریح او را ظاهر تر باشد وحرص وشره او بر معرفت حقایق آلهی ومیل وانبعاث او بطلب امور
شریف وباقی که لا امور جسمانی بلندتر بود وزیادت باشد واین دلیلی واضح است بر آنکه نفس جسم نیست ونه جسمانی
چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد واز ضد ضعف پذیرد ونفس از استیلای جسمانیات ضعیف تر وبا جتناب
از آن قوت می یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خود را ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز
از مدرکات بصری خبردار نبود وسمع بیرون از آوازها در نیابد وعلی هذا هیچ
حس ادراک احساس خود نکند نه ادراک آلت احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند نه
چشم را وهیچ حسی از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد وشصت واند بار مانند زمین است
بقدر بدستی می بیند واز این تفاوت فاحش آگاهی نیابد ودرختانی را که بر کنار آب نگونسار می بیند هرگز
سبب وعلت نگونساری آن بباصره نه بیند وهمچنین در دیگر غلطهای او ودر دیگر حواس ونفس محسوسات
همه حواس را یک دفعه ادراک کند وحکم کند که این آواز فلان مبصر می آید واین مبصر را نه این آواز باشد

ع طریان عارض شدن ۱۲

ع بدرستی بکسر اول وثانی وسکون سین بی نقطه وتای دو نقطه فوقانی وبعضی بفتحتین خوانند ۱۲

همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس استنباط
کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است
که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود دیگری از و استفادت نتواند
کرد و چون حاکم او مکذب حس بود و آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است
بلکه شریف‌تر از وست و در ادراک کامل‌تر اما آنکه او را ادراک بذات است و تصرف بآلات از جهت آنکه او
خود را میداند و میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات او
متوسط شده باشد و خود همین سبب راست که مدرک بآلت خود را و آلت خود را ادراک نتواند کرد چنانکه
گفتیم چه آلت میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد و این است مراد حکما از آنچه
گویند عاقل و عقل و معقول یکیست و تصرف نفس که بتوسط آلات است ظاهر است چه احساس بحواس کند ۱۲۱۴
و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر باشد اما آنکه محسوس نیست بیکی از حواس
از جهت آنکه حواس جز اجسام یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس
محسوس نبود و این است آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و اینقدر کفایت است در معرفت
نفس ناطقه و بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرگ را با فنای او طریق
نبود بلکه بهیچ وجه عدم برو جایز نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی بود و فنا برو روا
بود بقا در و بفعل بود و فنا بقوه و چون چنین بود باید که محل بقا بالفعل غیر محل فنا بقوت باشد چه اگر
آن چیز که بقا در و بفعل باشد اگر فنا هم در و بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید مجتمع
بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید که آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که
فنا در و بقوت بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در و بقوه است صحیح نبوده باشد چه اتصاف
چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون بیاض و سواد مثلا صحیح نبود اما با فرض
ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادی که در و حال بود و ملاقات
معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی

[illegible] متوسط بودن آلت [illegible] و آن در اینجا مفقود [illegible] بذات [illegible] واسطه [illegible] الواسطه [illegible] علم نفس بذات و صفات [illegible] حضوری است [illegible] و معلوم [illegible] اعضا ۱۲

بود نه ضروری و در صورت مذکوره ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه در وی بالفعل بود و آنچه فنا
در وی بقوه بود بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنا محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از
فنای محل ممتنع بود پس آنچه فنا در وی بقوه بود محل آن موجود بود که بقا در وی بالفعل بود و از اینجا معلوم شد
که هر موجود باقی که فنا بر وی صحیح بود در محلی حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض
جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست قایم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی
پس فنا بر وی روا نبود و باختلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام
و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود او را
این علم معلوم شود که هیچ یکی جسم بکلی با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و
کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات بر قرار
خویش مثلاً آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این هر سه صورت بر وطاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حال
موجود بود و الا نتوانست گفت که آب هوا شد و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید
که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد و آن ماده حامل قوت فنای
صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس بود اولی باشند
بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی
و اداتیست نفس را مانند ادوات و آلات صناع و محترفه را چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان
اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس فوت بدن بنسبت با نفس جز
فوت آلتی نبود باضافت با اصحاب صناعات و این معنی در کتب نظریه بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین
حقیقی موجود است اینقدر اینجا کفایت بود **فصل سوم در تعدید قوی نفس انسانی**
و تمیز آن از قوتهای دیگر نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از آن معنی
تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسانی
شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است و سوم نفس انسانی که نوع مر

صورت نوعیه و عرض ... صورت جسمیه ... ۱۲ منه

محترفه حرفه‌گران و پیشه‌وران ۱۲ منه

بدان اندکه حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی ازان مبدء فعلی
خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه بود و قوتی دیگر که آنرا متغیره خوانند صورت
بندد و سوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما
نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراک آلی و دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو
صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه
و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت
تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی گویند و دوم
آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی نامند و اما نفس انسانی را ازمیان نفوس حیوانات
اختصاص بیک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات
باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت اصناف معقولات بود آن قوت را باین
اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در مصنوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و
استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت
انقسام این قوت بدین دو شعبه علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در
صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایر او
و بحث از آنکه مبدء این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی
دارد و غرض از ایراد اینقدر درین موضع آنست که تا میان قوتهای که آثار آن بحسب ارادت و رویت صادر
میشود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در
اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل خاص این صناعت که دران خوض خواهد رفت
تعلق بصنف اول دارد پس گوییم ازین قوی که برشمردیم سه قوت است که مبادی افعال و آثار مشارکت
رای و رویت و تمیز و اراده میشوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا

و از

قوت نطق میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدء جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود
وسوم قوت غضبی که مبدء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر
انسان از مشارکت حیوانات دیگر است و قوت اول را نفس او با نفراد و هر یکی را ازین قوت مظهر یست در اعضای او
که بمثابت آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن
حرارت غریزی و منبع حیات است و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر
اعضاء آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند پس اول را
نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون
غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت را
دران مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود **فصل چهارم**

در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است

اجسام طبیعی از
آنروی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی
همه را شامل است و یک صورت جسمی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا
ایشان را متنوع میکند با نواع عناصر و غیر آن مقتضی ثنائی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه همه
در معرض تکافی در رتبت و تساوی قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر
قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنوی است اثر مبادی و صور شریف قبول میکند ترتب و تمایز
در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع تر است از جهت اعتدال مزاج
شریف تر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت
قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در و چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو
جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در و متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد و آنچه با فق
جمادات نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر ماند و از ان گذشته باشد گیاه های که بی بذر
و زرع بحرکت امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بر روید و در و قوت بقای شخص زمانی دراز و تبقیه

[illegible]

نوع بود و پس همین نسق فضیلت بر سبیل ترقی محفوظ می افزاید تا بگیاه های تخم دار و درختان میوه دار رسد
که در ایشان قوت بقای شخصی و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریف تر باشند اشخاص ذکور که مبادی
صور مولّد باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شود همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت
از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در بنیت او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در و
بیشتر باشد بمثابت دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از و روید چنانکه شرائین از دل و در القاح و گشن دادن
و بار گرفتن و مشابهت با بوی آنچه بدان بار گیرد ببوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است و آنکه چون
سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه شود خشک شود هم شبیه است به بعضی از ایشان و بعضی
اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجیب تر و آن آنست که درختی میباشد
که میل میکند بدرختی و بار نمیگیرد از گشن هیچ درخت دیگر جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیک است
بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است و بالجمله امثال این خواص بسیار است درین درخت و او را
یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در خبر
نبوی صلی الله علیه و آله آمده است آنجا که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است آنجا که فرموده است
اَکرِموا عَمَّتَکُمُ النَّخلَةَ فَاِنَّهَا خُلِقَت مِن بَقِیَّةِ طِینِ آدَمَ همانا اشارة بدین معنی باشد
و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدء اتصال باُفق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب
حیوان بود که مبدء آن باُفق نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج توالد
و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال
پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر طاقت بر حرکت ارادی
و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی برسد که قوت غضبی در ایشان
ظاهر شود تا از منافی احتراز کنند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یک بحسب مقدار آن
قوت ساخته و معدّ بود و آنچه بدرجه کمال برسد در آن باب بسلاح های تمام که بعضی بمنزله نیزه ها باشد چون شاخ
و سرون و بعضی بمثابه کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمحل تبر و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند

و بعضی

و بعضی بجای تیغ و تیر چون آلات رمی که در شهپر بعضی مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در وی
ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشد مانند آهو و روباه اگر تأمل افتد در اصناف
جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت معد و مهیاست
چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع بود
مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایثار
بر ابناء جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحرّی و فراست در هر بابی بحدی که خردمند
در آن متحیر شود و بقدرت و حکمت صانع خویش اعتراف کند سُبْحَانَ الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ
خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب آن
ببسایط و بعد این ازان و شریف‌ترین انواع آنست که کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبول تأدیب و
تعلیم کند تا کمالی که در او مفطور نبود او را حاصل شود مانند فرس مؤدّب و باز معلّم و چندانکه این قوت در او
زیاده بود مرتبت او رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهدهٔ افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانچه آنچه
بینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که بایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و
مرتبهٔ اوّل از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند
مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام
بر ترتیب و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدّر بر اراده و رویت بود
پس هر مردم که این قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات آنرا از نقصانی بکمالی بهتر تواند
رساند فضیلت و شرف او زیاده بود بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که
بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند
بعد ازان جماعتی که بعقول و افکار و تأمّل بسیار در علوم و معارف و اقتناء فضائل خوض مینمایند و از
ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الوهیت بی توسط
اجسام تلقّی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت اهل اقالیم و امم

ای قوم میکنند ۱۲

ایثار برگزیدن کسی را بر خویشتن در نفع ۱۲
تحری ای جستن بهتر و نیکوتر
بعد از آن بهتر و نیکوتر کرد ۱۲

حدس در اصطلاح سرعت انتقال ذهن از مبادی بسوی مطالب ۱۲
سودان بالضم ای سیاهان
مغرب زمین ۱۲

می شوند این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت در نوع های حیوانات بود وهم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزل برسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکهٔ مقدس و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و ایجاد او وجود با هم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود و ترتب و تضاد برخیزد و مبدء و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ پس ازین شرح شرف و رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف کسانی که مطلع انوار الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کاینات اند و لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ مصداق این معنی است بل این معنی مقرر مقصود از آن اشارت و غرض از شرح این مراتب آن است تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده و او را اهلیت بازارادت بمرتبهٔ اعلی یا بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از بهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که مضرت گرما و سرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز کند طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و آن تا در امزاج العله گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت افتد ازین اسباب حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادهٔ او کرده تا چنانکه بهتر داند بسازد و نه غذا او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه لباسش بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال انسانی و شرف و فضیلت او حواله بفکر و رویت و عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضائل گراید شوقی که در طبیعت او به نیل کمال مرکوز است او را بطریقی راست و قصدی محمود از مرتبه

فی ارد

می آرد و از افق بافق میرساند تا نور الهی بر و تابد و مجاورت ملاء اعلی یابد و از مقربان حضرت صمدی شود
و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت سفل
گرداند و شوق فاسد و میل تباه مانند شهوتهای ردیه که در طبایع بیماران باشد بدان اضافت شود تا روز
بروز و لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی گران که از بالا به نشیب گردانند
بلکه هر مدتی بدرجه ادنی و رتبت اخس رسد و آن مقام هلاک و بوار او بود چنانکه گفته اند شعر هِیَ النفسُ
اِنْ تُهمَلْ تُلازِمْ خساسةً * وَاِنْ تَنبعِثْ نحوَ الفضائلِ تَقعُدُ * و از جهت آنکه مردم در
بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغمبران و امامان و حاکمان و دیان و معلمان و مودبان تا بعضی را بلطف
و اگر چه بعنف از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن زیادة جهدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم
حرکت در آن معنی کافیست مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که بجهد و عنایت مصروف
بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید
میگردانند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میرسند وفقنا الله
لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی انه الهادی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس
لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او
مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند
مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضا و روانی در بریدن و اسپ را خاصیتی است در مطاوعت سوار
و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت نه بندد و هر چند شمشیر را با تیشه
در تراشیدن و اسپ را با خر در بار کشیدن مشارکت است و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت
او ست از و و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کامل تر در مضا و روانی در
بریدن تا بی زیادة تکلفی و جهدی که صاحبش بکار باید داشت فعل او با تمام رسد در باب خود بیشتر
کامل تر بود و اسپ چندانکه دونده تر و در فرمان برداری سوار و اطاعت لگام و قبول ادب بمبالغه

[illegible]

بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری بُرّد یا خود نبرّد او را بجای آهنی دیگر
بکار دارند و در آن انحطاط رتبت او بود و اگر اسپ نیک نرود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و باخران
مساهمت دهند و آنرا ابر بی هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است
از دیگر موجودات و افعال و توابع دیگر است که در آن بعضی دیگر حیوانات با او شریک اند و در بعضی
اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت که
در آن غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است
چه اخرس را آن معنی هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکن تمیز و رویت است
که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود بازشناسد و برحسب اراده در آن تصرف کند و بسبب این قوت است
که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت خلاف دیگر
حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان
آفریده اند برسد خیّر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض
شریر و شقی باشد و اما آنچه با دیگر حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر برو غالب شود و همت را بدان
متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و با مراتب بهایم یا فروتر از آن آید آنچنان بود مثلا رغبت بر تحصیل
لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون مآکل و مشارب و مناکح که نتیجه
غلبه قوت شهوی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلاء قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر
فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصان است و دیگر حیوانات درین ابواب ازو
کامل تر اند و بر مواد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شعف خوک بر شهوت
راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آبی و
غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند برتبه سگی نرسد و صاحب همت
از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد و همچنین در باب قوت
غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت کند در آن باب آن سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم ازو

بعقل

بفعل آنگاه آید که نفس را از چنین رذائل فاحش و نقائص شنیع پاک کنند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت نکند
امید صحت نتوان داشت و صباغ تا جامه را از وسخ و دسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن
چون میل نفس انسانی از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید
و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات
و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در
تزاید بود مانند آتش که تا محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلاء
او بیشتر باشد و قوت احراق در و زیاده شود تا مقتضای طبع خویش با تمام رساند و همچنانکه نقصان را
مراتب است بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت
از ملابست موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه ببهائم
و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکراماتی که او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت
ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال را مراتب است زیاده از مراتب نقصان که عبارت از آن
گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرت اعین کنند چنانکه قوله
عز اسمه فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و از او در بعضی
مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایت بلذتی که ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر هم برین منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین و فوز
بشرف مشاهده جلال او و در نعیم مقیم پس هر که بخدیعت طبیعت از چنین مواهب شریف جاودانه اعراض
کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات که بحقیقت کَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً
حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و مستحق
اراحت بلاد و عباد از و و راحت او از آن در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و وبال و هلاکت در آجل
کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته این است بیان کمال و نقصان نفس
بحسب این موضع و بالله التوفیق

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس چیست

و ذکر کسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب چون از فصل گذشته معلوم شد
که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت
تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس
گوئیم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزاء و بسایط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین
بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزاء او بود
بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود را با او در آن مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان باشد
بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا بی تهاونی و تلونی که بدو راه یابد و چون حال فضیلت و کمال
معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه
نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی و کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک
معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب
استطاعت حاصل کند بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهاء جملگی موجودات با او بود مشرف شود
تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و
آینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری با سرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست
که قوای و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند
پس مسالمت ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن بدرجه اکمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد
تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که در آن مساهم باشند برسند و این نوع
کمال است مطلب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود و پس کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزله
صورت است و کمال دوم بمثابه ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود
همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدء است و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب باشد آن است
که آنرا غرض از وجود انسان خوانده ایم چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو
باضافت ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه مادام که

وجود

وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات بر وجه کلی واقف شود و جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج است بر وجهی از وجوه در و حاصل آمده بود و چون عمل معاون آن شود تا آثار و افعال او بر حسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفهٔ خدای تعالی شود در میان خلق او و از اولیاء خاص او گردد و حجت او امر او گردد پس انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت ابدی و نعیم مقیم سرمدی مستسعد گردد و قبول فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حائل نماند بلکه شرف قرب حضرت الهی بیابد و این مرتبهٔ اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع در فنا و استحاله چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزاء و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعالی و تهذیب اموریست که مودی بود بلذات دنیاوی مثلاً گفتند فائده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت است از قوای نفس آنست تا تذکر لذتی کنند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشند و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسند پس نفس نفیس را خادم و مزدور خسیس شمردند در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک ملأ اعلی است در رتبت بربندگی اخس موالی او که آن نفس بهیمی است که قسیم دیگر حیوانات است در مرتبت فرود آورده اند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قرب حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکن از مناکح شهی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رعایت آن بر سبیل متاجرت و مرابحت کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعه حریص ترین خلق باشند بر لذات

تلاشی ای لاشی شدن و معدوم شدن ۱۲

و در ایشان باقی است و اعادت صحبت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع
طالب فعل جمیل دوست دارند و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از آن شرم باید داشت لا محاله
نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشری بوده است و ازالت آن بقدر وسع و طاقت واجب پس افحش
و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که
امتحان کند تا بر ضعف عقیدت آن جماعت وقوف یابد از ایشان سؤال کند که اگر این افعال خیرات است
چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت میشمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت
حمل میکنند تا ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت
پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ
اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت
تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر
و مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مؤدی نبود برنجی و علتی شاید اما
باید که بشایبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و ستر عورت پوشیده
گردد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با قران و اکفای خویش
بشرط آنکه مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادة از قانون اعتدال اقدام ننماید و از
مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و از اندک مایه از آن در گذرد باید
که از طریق سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون نشود و بحرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد دست دراز
نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم برین سیاقت مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت
و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات
او بقدر امکان زائل کند چه آن است فضیلتی که حیا مقتضی کتمان او نبود و باستار و دیوار خانهها و ظلمت شب
احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله در مردم سه قوة مرکب است چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط
نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارکت بهایم با دون است و تباین ایشان باشرف و مشارکت ملائکه

با شرف است و مبادی بادوی و عنان اختیار و زمام ایثار بدست اوست اگر میخواهد بمنزلگاه بهائم فرود
آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملائکه
شود و از ایشان یکی گردد و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه
آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه مقتضی
نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام نماید و در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل
و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین نفوس[۳۰] یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر
و آن نفس ملکی است و دوم هرچند ادیب نیست اما قابل ادب است و انقیاد مؤدب نماید در وقت
تادیب و آن نفس سبعی است و سوم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت
در وجود نفس بهیمی بقاء بدن است که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که دران تکمیل کمال خویش حاصل
تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی قمع و کسر نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلاء
او متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده
و افلاطون در اشارة بنفس سبعی و بهیمی گفته است اَمّا هٰذِهٖ فَهِیَ بِمَنْزِلَةِ الذَّهَبِ فِی اللِّیْنِ
وَالْاِنْعِطَافِ وَاَمَّا تِلْكَ فَهِیَ بِمَنْزِلَةِ الْحَدِیْدِ فِی الصَّلَابَةِ وَالْاِمْتِنَاعِ و بجز
در موضعی دیگر گفته است مَا اَصْعَبَ فِی الشَّهْوَانِیِّ اَنْ یَکُوْنَ فَاضِلًا پس هر که ایثار فعل جمیل
کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر و بغضب که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر
کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود و بعد از تقدیم مقتضاء او صاحبش را حسرت
و پشیمانی دامن گیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار امضای عزیمت در قطع طمع
شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت بیشتر
مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤنتش با معرفت فضیلتش اعراض مینمایند
تا بطالت و کسالة در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل
و معرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتد هر دو در هلاکت مساهم باشند

[Margin glosses:]
یعنی اما هذه الخ یعنی نفس سبعی ... در نرمی و پیچیدگی ... مشابه به طلا ... و نفس بهیمی ... ۱۲
... دشوار است نفس شهوانی را ... ۱۲
صاحب فضل و نیکی بودن ۱۲
یعنی بعد از آنکه قوت غالب آید از ... فعل قبیح ... پشیمانی و ندامت دامن گیر شد ۱۲

و بدینها استحقاق مذمت و ملامت منظور بود مثل این سه نفس حکما قدما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مرابط جمع کرده یا فرشته و سگی و خوکی با هم که کدام یک غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این
سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او بود و راکب بود و در طلب صید بیرون آید اگر
حکم مردم را بود و چهارپای هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعت بر قاعده عدالت بکند پس همگنان در مطعم
و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاح العلت باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع که
علفی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و بالا و تعسف از جاده
و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را آزار رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگران را بی برگ گذارد
تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاک افتند و گاه بود که در اثناء دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی
ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب
شود بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را بفضل قوت بدان سوی میل دهد و رنج و خوف و تلف و مانند
آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثناء مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا
زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از این آفات و عوارض
ایمن باشند و حال این سه قوت در تالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد ان دو نفس
دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه یکی شده اند و در حقیقت یک چیز اند و با اینهمه قوی و آثار که از هر یکی
متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گوئی هر یک بانفراده بر حالت اول اند و از روی مطاوعت
و مسالمت یکدیگر دران حالت گوئی موثر همان یک قوه تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و ازینجاست
اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اند اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع
و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا مودی شود باختلال ترکیب بدن و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود
تباه تر از آنچه در ضمن آن آلت بود باهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی
و انکار حقوق او که کفر عبارت از آن است و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همان است و رئیس را

۱ مرابط بالفتح جای بستن اسپ ۱۲ منتخب
۲ وتیره ۱۲ ... علف خوار
۳ علوفه بالضم ... ۱۲ منتخب
چهارپایان ۱۲
۴ تعسف بیراه رفتن از راه ۱۲ منتخب
کج کردن ۱۲ منتخب
۵ ژرف ای عمیق ۱۲ منتخب
۶ سقطه بالفتح لغزیدن و افتادن ۱۲ منتخب
۷ ایادی یعنی نعمتها ۱۲ منتخب

مروی

مرؤس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده کردانیدن که انتکاس خلق اشارت بدان است و این معنی مقتضی طاعت شیاطین و اقتفاء سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه ونسئله العصمة والتوفیق

فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست

چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض ازان چنانکه در اثناء سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او آن است پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز از ظفر بر مطلوب زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است والحق رای صواب درین باب همان است که او را روی نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل بود چنانکه در جملگی صناعات مقرر است چه نجار تا نخست تصور فائده تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل بتمامه در خیال نیارد ابتداء عمل نکند و تا عمل تمام نشود فائده تخت که فکر اول آن بود صورت نه بندد همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا آن تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است باحداث نه احداث عمری میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث کسانی را میخواهیم که بیشتر ایشان را ملابست شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم یعنی استاد ابو علی ایراد این فضیلت که مشتمل است بر بحث از سعادت و خیر در کتاب اخلاق نه ازان جهت کردم تا احداث بدان رسند بل از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و ممکن بود که بدان مرتبه برسند تا شوقی در ایشان پدید آید بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او یعنی استاد ابو علی رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد ازان مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده

انتکاس: واژگون شدن ۱۲
اقتفاء: پیروی کردن ۱۲
اهتزاز: بالیدن و شادمان شدن ۱۲
تا آخر منقوله ابو علی است
مقوله مصنف ۱۲

چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی مسکویه حکما متقدم گفته‌اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایة همه غایات اوست و خیر باضافت چیزهائی بود که در وصول بآن غایت نافع باشند اما سعادت هم از قبیل خیر است ولکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس بدین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده‌اند و اصل آنست که این اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رائی و رویتی بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمت مآکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهائی بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص دران اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت میکند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را دران خیری مقصود باشد و الا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیر دیگر خیریت آن خیر زیاده بود و آن خیر باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتهای همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیریست پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصود دارند و از توجه بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و چیزی که نه خیر بود خیر نشمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیک بدان رسند انشاء الله تعالی وحده

قسمت خیرات فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی بود شریف و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف آنست که شرف او ذاتیست و دیگر چیزها را شرف ازو عارض گردد و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام افعال جمیله است و اما خیر بقوت استعداد این خیرات

واما نافع

و امّا نافع در طریق خیر چیزهایی است که بالذّات مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون ثروت
و مکنت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا نه و غایات یا تامّ یا غیر تامّ آنچه تامّ است سعادتست که چون
حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نبود بران و آنچه غیر تامّ است مانند صحّت و یسار بود که چون حاصل آید
بران اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر باید و غیر غایات مانند تعلّم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر
خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که اصناف
موجودات را شامل است خیرات را تعیین کرده اند و گفته اند خیر در جوهر مانند عقل بود که مبدع اوّل است و
همه موجودات را در طریق اکتساب کمال انتها با او بود و انتهاء او با حضرت عزّت و در کم مانند مقدار
معتدل و عدد تامّ و در کیف مانند لذّات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در
این مانند مکان منزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات
و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو این است
اقسام خیر برحسب آنچه حکما گفته اند والله اعلم **قسمت سعادات** و امّا اقسام سعادت
بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکماء قدما که در روزگار پیشین بودند مانند فیثاغورس و سقراط و بقراط
و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را راجع با نفس نهاده اند و بدن را در آن
حظّی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بران مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است
که آنرا اجناس فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفّت و عدالت بود چنانکه ذکر قسم دوم ازین مقاله
مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفتند حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضائل بدنی
و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل الذّکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجمله
امراض و محن مبتلا مضرّتی از آن بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد چون
فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذّر بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند
که بدن نزدیک ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که
بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و از اتباع ایشان و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای

انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند تا سعادت نفسانی با سعادت
جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهائی را که خارج بدن باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد
در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثبات و
بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست
و از شایبه تغیر و زوال مبرا و تحصیل آن برویت و عقل مقدر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد اما
ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت
خود در بسیاری ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن
شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضت معروف
و بر این قیاس از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضای عقل بود
از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی معین سعادتیست جزوی و نظر
فیلسوف باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادات را در پنج قسم مرتب کرد
قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد قسم دوم آنچه بمال
و اعوان تعلق دارد تا بتوسل افشاء کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل
کند قسم سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت
ثنا و محمدت شایع شود قسم چهارم آنچه تعلق با نجاح اغراض و حصول مقتضا رویت بحسب
امل و ارادت داشته باشد قسم پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت
عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را
حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی از ابواب و بعضی از اضافات ناقص بود
و همین حکیم میگوید دشوار بود مردم را که افعال شریف ازو صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و
بخت نیک و از اینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است بصناعت و بدین سبب گفتیم که اگر
عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض از آن جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است

از و بجمیع

از وی سبحانه در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر تام را نتواند
بود و کسان با او مشارکتی نیست در آن و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود
در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفه اوّل از حکماء قدما که بدیشان اقتدا کنند(?) سعادت عظمی
ندیدند گفتند مادامی که نفس مردم متّصل بود به بدن و مکدر بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوّث
و ضرورات حاجات و چیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات
بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است چون ازین کدورات مفارقت کند و از
جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام بر او افتد پس سعادت حقیقی
نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کرده اند گفتند قبیح
شنیع بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انوار فضائل و کمالات
بذات و مکمّل غیر و بخلافت رب العرش موسوم باصلاح اصناف کائنات مشغول با این همه شرف و
منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد و این افعال و آثار باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان بر آن
مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد
سعید تام شود و اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال ترکیب بدن
زائل نشود این است اقوال متقدمان درین باب و چون متأخران درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد
حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را فضیلتی است روحانی که بدان مناسب ملائکه
کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک بهائم و انعام بود و از جهت اقتنا آنچه موجب کمال جزو روحانیست
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند پس
بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملأ اعلی می‌باشد ابد الآبدین و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی علو
و سفل مکانی نیست بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول
بود اعلی بود و هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم مادامی که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر و مشروط
بود باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهائی که در وصول بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد و در اثنا

یعنی چنانچه اختلاف افتاد [illegible] حکما را [illegible] در [illegible] سعادت عظمی [illegible] همچنین اختلاف کرده [illegible] سعادت عظمی الی آخر الفقرة [illegible] تشریح [illegible]

ملابست امور مادی بمطالعهٔ جواهر شریف عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این مرتبهٔ اول باشد
باشد از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادات بدنی مستغنی شود و سعادت او بر مشاهدهٔ
جمال مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و با وصاف
جلال حق متحلی گردد و مرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را نیز دو مرتبه است
مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق
بر اسرار ضمایر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیات
باشند و سعادات آن جهانی در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر مادّه اند
بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک نظر در دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی
واقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع
انسانی در زمرهٔ بهائم و سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضلّ چه انعام در معرض
چنین کمال نیامده اند و بخساست نفس و دنائت همت از آن معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی
که از موهبت در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه راطریق رسیدن بکمال مر ایشان
گشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب با آن دعوت کرده و اسباب تیسر و ازاحت علل
بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد را شعار ساخته و روزگار
در استعمال قوای شریفه در مکاسب دنیّه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح
مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت
این جماعت را لازم چنانکه گفته اند در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند
در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت ایشان با دایی که
انسان است در دو مرتبه مرتب است در مرتبهٔ اول از شایبهٔ آلام و حسرات مستخلص نبود چه بسبب حرمان
از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال بخدائع طبعی و زخارف حسّی پس این سعادت بحقیقت ناقص
باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستنارت انوار الهی استفاضت

آثار

اولئک کالانعام الخ یعنی آن کسان مانند چهارپایان اند بلکه از آن گمراه تر اند

آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسد بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی
مبالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسری نماید بلکه حالی احوال و آثار خیرات دنیاوی تا بدن او که بر و عزیز
چیزیست بدو وبالی باشد بر و و نجات و خلاص از آن بزرگتر عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب
ضرورت این بنیت باشد که مربوط است بر و و او را از اختلال و ازالت آن مجال و اختیاری نه پس از و بخلاف
آنچه مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا
و شهوت را در و اثری صورت نه بندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید
و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه بر ادراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست
در فضائل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی هر چه تمامتر و استاد ابو علی
آن فصل را بعینه در کتاب الطهارة ایراد کرده اشارتی ظاهر است بدین حال و درجه و آن فصل اینجا از
پارسی نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول در مراتب فضائل که آنرا سعادت نام کرده اند آنست که
مردم ارادت و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل
و با آن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود
و درین حال طبع مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او
درین مقام با آنچه بر آن اقدام باید نمود نزدیکتر بود و از آنچه احتراز از آن واجب بود چه امور او متوجه بود
بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر و فکر خارج نیفتد هر چند منسوب بود بتصرف در محسوسات پس
مرتبهٔ دوم آن چنان بود که ارادت و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس
اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی التفاتی نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع
تربیت او متزاید میشود و چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما
اولا از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم
و معرفت و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها و خامسا بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب
افتد و گفته اند نیز از جهت اختلاف بخت و اتفاق و انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی

محض [illegible] از این مرتبه التفات فرو [illegible] لایق [illegible] متابعت و موافقت گذشته و نه میل [illegible]

[illegible] از حظوظ جسمانی یا

حظوظ نفسانی [illegible] عقلی متصرف [illegible] مراتب اعلی الافضل [illegible] آن صرف همت بود بامور الهی و

محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب او آن را برای ذات و حقیقت آن معنی بود

نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل و عنایت

و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت و تشبه هر کسی بعلت اولی و اقتدا آن او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت

آن کس بود و درین احوال که درین فصل برشمردیم و آخر مراتب فضیلت خدای تعالی آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود

و افعال الهی خیر محض بود و فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس آن فعل چه خیر محض

غایتی بود مطلوب لِذاتِهِ و مقصود لِنَفسِهِ و آنچه غایت بود خاصه که در غایت نفاست بود نه از برای چیزی

دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی شود صادر از لُباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی باشد

و دیگر دواعی بر طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی

نفس حسی متولد شود جمله در او منتفی و ناچیز شوند پس آنگاه او را هیچ اراده و همت خارج از فعلی که مطلوب او

بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی ارادت و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن

فعل نبود و این است سبیل فعل الهی پس این حال آخر مراتب فضائل است که مردم در آن اقتدا کنند بافعال مبدأ

اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او

بعینه غرض او بود و پس فعل او نیز برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل او بود

و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و افعال باری عز اسمه همچنین از برای ذات او بود نه از

برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه

بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و فعال خاص خدا سبحانه و تعالی همین حکم دارد که بقصد اول

متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهاست که ما بعضی از آن یاد کردیم

چه اگر چنین بود افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی

[illegible] نسخه

نسخه محاولت بطلب کردن آن

نسخه [illegible] تشبه هر کسی بخدای تعالی [illegible] و اقتدا او بافعال او [illegible] اوست [illegible] درین احوال [illegible] و اقتدا او بافعال [illegible] نسخه

آن

آن بود لیکن پالیق امور خارجی اسباب حصول فعل او لازم آید که او ایشان مشیع و محتاج بود تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا ولیکن عنایت او عز و جل بعض اعضای خارجیات و فعلی که اقتضا آمده و ترتیب آن امور کند اول بقصد ثانی او
صادر شود و آن ازان هم نبود برای آن چیزها کند بلکه هم برای فایت مقدس خویش چه فضل ذات او هم بذات
نه بسوی چیزهایی که مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردمی که بنهایت خصوصی رسد در اقتدا او
او را ممکن بود بباری سبحانه و تعالی با افعال او بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از
برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد
ثانی باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر
محض بود و پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی و این است غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی اراده
خویش که تعلق با مور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطر که ازان عوارض طاری
شود در وی تمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او از سمت الهی همت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا
بعد ازان تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و ازان پاک گردد و بپاکی تمام پس آنگاه از معرفت الهی پر شود
او ممتلی شود و با مور الهی متیقن گردد و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود همچنین قضایا او
که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل و رویت او دران حال با مور الهی و تیقن او بدان وجه
شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر بود از قضایای اولی که علوم اوایل عقلی است این فضیلت
تا اینجا حکایت سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است درین باب و نوع و الله اعلم بالصواب
و باید دانست که کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی و یا در وقتی دون وقتی
ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل نظر در قیاس حال طایفه دون طایفه و
اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف
که ظاهر شود مبشر نشود بفصل بهار و یکروز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال این سبیل
طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت بود و آنرا شعار خویش سازد و بچیزی دیگر

مفضل علیه ای ... فضیلت داشته ...

قضایای اولی ... قضایای حاصل ... آنست ... شود ...

مایل نشود و آن ... مطلق آنگاه بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از
انحطاط ... ایمن ... و تقلب احوال ... روزگار اثری زیاده باقی نماند از جهت آنکه
صاحب سعادت تام اگرچه در عالم ... و تحت تصرف طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بود و محیط و
دائر در نکبات و نوائب و محن و مصائب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و
شکسته نگردانند و در احتمال آن بمقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد تأثر و تمکن نبود
مانند ایشان پس نه جزع و قلق بر وطاری شود و نه ناسپاسی و بی صبری ازو صادر گردد و اگر مثل مصائب
و آلام ایوب پیغمبر علیه السلام مأخوذ و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و بافعال اشقیا ارتکاب نکند چه
محافظت شجاعت و شرائط صبر و ثبات قدم که او را ملکه شده باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض
دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضائل موسوم نباشند ممتاز
گرداند و آن جماعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش
و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و دل سوزی دوستان و شماتت دشمنان
آرند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن متألم و مضطرب باشند
از جهل و عدم معرفت و وثوق نابودن بسلامت عاقبت حرکات و سکنات نامناسب از ایشان صادر شود
بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بر
بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد
اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است
چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم
مبتلا شود چنانکه در حال پریامس اسم حضرت ایوب است و برمز گفته اند و اگر چنین شخص در
اثنای آن بلیه متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس بر این قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود حال او در آخر عمر
چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود
باشد در هر حال که برو عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و

یعنی فاعل آن انتقال نبود ... که مصیبتها ... در وی ... صح

تحمل

و سخاوت در حال ثروت و حسن تحمّل در ایّام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم بر او وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقّی کند تا سیرت او اقتضاء مزید سعادت کند چه اگر بخلاف
این بود سعادت او مکدّر و منغّص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع شود
و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق و حسن آن زیاده بود چه احتمال امضا
عظام و خورد شمردن وقایع صعب چنین نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات
و کبر نفس و ارتفاع همت بود و نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه
گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط
باشد اگرچه مصیبتهائی که به بریامس رسید بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خود منتقل نتواند
گردانید و در همه احوال بر سنّت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید
که صاحبش از لذّتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذّتی که سعدا را باشد
با این قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس گوئیم سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه
صنف است از جهت آنکه غایات افعال انسان سه نوع است اوّل سیرت لذّت که غایت افعال نفس شهوی
بود و دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود و سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت
حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذّت را امّا کرامتی و لذّتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت
دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را لذّت در ادراک
مطلوب خویش بود پس لذّت عادل در عدالت تواند بود و لذّت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب
بر نیل فضائل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و امّا لذّت شهوت
چون از تواتر سبب عین الم شود پس عرض بود و همچنین در کرامت و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم
که هرچند سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتهاست امّا از جهت اظهار فضیلت او
بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد و الّا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش باشد فاضلی حقیقه بود
که فعل او ظاهر نشود امّا اگر به اطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود و از اظهار آثار آن لذّت او لذّتی تام و بالفعل باشد

سرور او سروری حقیقی بود منزه از شوب و مبرا از میل بزخارف اباطیل و دران حال محبت کمالی که در دل او
راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان بطن و فرج کند تا باشرف اجزا
خدمت اخس اجزا کند و سرور مزخرف ملذتی بود که دیگر حیوانات را دران شرکت است چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انفعال و از تواتر و تعاقب بود بعینه ملامت و کراهت و مفضی بالم و لذت عقلی بخلاف این
پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست و حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود
و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد نشاط
و ارتیاح او بدان صورت نه بندد و حکما قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی
و آن این است که فرشته که موکل است بر دنیا میگوید در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر
و نه شر هر که این هر سه را بشناخت چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد
در انکشتم بتباه ترین کشتنی و آن چنان بود که من او را یکبارگی نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته
میکشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسائل گذشته تنبه یابد و اما شرح لذت سعادت
گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در
مباشرت و لذت انفعال مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریان احوال
مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات جسمانی
و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است و انقضا و تبدل
بران در اید و همان لذات بعینها در حالتی دیگر آلام باشد و مستکره شمرند و لذت سعادت که مخالف لذت است
چه ذاتیست نه عرضی و عقلیست نه حسی و الهیست نه بهیمی پس آن لذت فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت
صحیح صاحبش را از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف
لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدء نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق
بدو بحسب استیلاء قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید
تا گاه بود که باندراس قوت غریزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون بنهایت رسد الم

[illegible] شود

منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معاودی نبود
و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در مبدء و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهیت دارد و بصبر و ریاضت
و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بهاء و شرف آن ظاهر شود و لذتیکه در او همه
لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و ازینجاست که مردم را در عنفوان عمر
بتادیب پدر و مادر احتیاج است بعد ازان بسیاست شریعت بعد ازان بتهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه برسد اگر لزوم آن سیرت را معتاد سازد بر سیاقتی که موافقت
آن موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت ترتیب یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت
لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا
معلوم شد که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت سعادت در افشاء فضیلت و اظهار حکمت بود
چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست آلت باشد
و از جهت آنکه جود سعید کریمترین نفایس و شریفترین غرایب بود یعنی الکمال غیر لذتها و از همه لذتها
بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است
ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی به بذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت
ذات آید و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر
بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظتر ماند بآنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و
تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و مواد جود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد
و اضداد ایمن بود و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و در حسرت و ندامت
بر فوات چنین کرامتی نیز هم ازینجا معلوم شود و حکما را اختلاف است تا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم
ارسطاطالیس گفته است چیزهائی که در غایت فضل بود آنرا مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را بدان مدح
توان گفت مثالش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر باضافت
با حضرت او و یا باتصاف بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند

۱ معطاء [illegible] منه

۲ غرایب جمع غریبه بمعنی عجوبه منه

۳ صروف جمع صرف بمعنی حوادث زمانه منه

مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه امر آلهی است سزاوار تحمید بود و از مدح منزه و مردم را بسعادت
یا بصفتی که مودی بسعادت بود مدح توان گفت چه انکه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد
که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح وَاللهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ **قسم دوم** در مقاصد و آن مشتمل بر
ده فصل است **فصل اول** در حد و حقیقت **خلق** و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه بود
نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج تفکری و رؤیتی و در حکمت نظری روشن شده است که
از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطیء الزوال بود آنرا ملکه خوانند پس ملکه
کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد
یکی طبیعت دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد
از احوال مانند کسی که بکمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر
مکروهی صعب که شنود خوف و بددلی بر و غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
بی تکلف بر و غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط بر و در آید و اما عادت چنان بود که در اول
بروّیت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در ان شروع نموده تا بممارست متواتره و فرسودگی
در ان با آن کار الف گیرد و بعد از الف تمام بسهولت بی روّیت از و صادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را
اختلاف بوده است اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکت
و همچنین خلاف کرده اند دران که خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی
قومی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و مانند طبیعی راسخ گردد و گروهی
گفته اند همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از ان ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف
طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد میگیرد یا بآسانی یا بدشواری آنچه از ان موافق اقتضا
مزاج باشد چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه بر خلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که
بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه
گشته و ازین سه مذهب حق مذهب آخر است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست

ملکه قوتی است که در نفس راسخ ... و متمکن باشد و تغیر ... نباشد و محتاج بتفکر ... صاحب ... ۱۲

الف بمعنی انس و صحبت است ۱۲

یعنی بکمتر سببی تحریک قوت ... بعضی گویند ... ۱۲

نیکان

کسانیکه بخلق موسوم اند و یا بملابست افعال ایشان آن خلق فرا میگیرند هرچند پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند
و مذهب اول و دوم مودیست بابطال قوت تمییز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع
و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی برحسب اقتضاء طبیعت خود میرود و مفضی شود
برفع نظام و تعذر بقاء نوع و کذب و شناعت این قضیه پس ظاهر است و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما
که معروف اند برواقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست
شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجائی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند
بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان
گفتند مردم را از طینت سفلی و وسخ طبائع آفریده اند و کدورات عالم در مادۀ او صرف کرده بدین سبب در
اصل طبیعت شرور ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که
در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتداء نشو و نما با اهل
فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردم
بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو طرف و قابل هر دو طرف و این هر دو مذهب
اول را ابطال کرده بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال کنند ضرورت
استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود و اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون
چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر
و لیکن قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم آید که شریر بالطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفادت
میکنند آن اغیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت بعینها در
ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را ابطال کرد مذهب خویش
اثبات کرد و گفت بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء خیر میکنند و بهیچ وجه از آن انتقال
نمیکنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی مردمان اقتضاء شر میکنند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتب

مؤید این است حدیث نبوی صلعم کل مولود یولد علی فطرة الاسلام الا ان ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه

اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتأدیب و تعلیم اخیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود
اما اگر از مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب و ملازمت سیاسات پسندیده هر آینه اثری بکند پس
طائفه باشند که هر چه زودتر قبول ادب کنند و اثر فضیلت بمهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفهٔ دیگر
باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضائل و تادیب و استقامت بطی‌تر بود و اما دلیل حکماء متأخر
بر آنکه هیچ خلقی طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغیری پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد
که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغرا بیانی که گفته اند
از شهادت عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است و مقدمه
کبری نیز در نفس خویش بیّن است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی میل اوست بسفل تغیر
نتوان کرد تا میل کند بجهت دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی این مثال پس اگر خلقی
طبیعی بودی عقلا تادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و
بر آن اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند و علی الخصوص
کودکانی را که به بزرگی از طرفی بطرفی برند این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتداء فطرت مقتضای طبیعت
اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادت خویش بحیله و خدیعه پوشیده گرداند
چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا
نمایند و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی را
طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت و سخا و ضنّت [بخل] و قساوت و رقت
و دیگر احوال از ایشان صادر شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات و بعضی
عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیّر برآیند و برخی شریر و برخی متوسط چون
مانده است احوال خلق بخلق همچنانکه هیچ صورت بصورتی متشابه نیست هیچ خلقی مناسب خلقی یافته
نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای
مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد باتفاق نماید بعضی در قید غضب و بعضی در حبالهٔ شهوت

و گروهی

ولکن بعضی الیسیر حرص و گروهی مبتلا کرد و لیکن موجب اول همه جماعات را ناموس الهی بود علی العموم و موجب
ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را ادب ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود
بر مادر و پدر که فرزند را اول در قید ناموس الهی آرند و به اصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات
ایشان کنند و جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم
دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی در باب ایشان
بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجبارا و اختیارا بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آن را
ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن متمتع باشند و بر آنکه طریق قویم و منهاج مستقیم آن بوده است
که ایشان را بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیمتر باشند بآسانی بآن
رسند انشاء الله تعالی و الله ولی التوفیق **فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب
اخلاق شریفترین صناعات است** شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح جوهر
موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا
ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض از او اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعت دباغت
که غرض از او استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسان است
چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم و وجود این
نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه و عظم ذکره و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض
برای و رویت و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست
از او بر تمامترین وجهی و نقصان او در قصور آن صدور از او چنانکه در اسپ یاد کرده آمد که اگر مصدر خاصیت
خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضا
امید از افعال خاص او کند از او تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد پس صناعتی
که ثمره او اکمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و بباید دانست
که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش ا

ای همه جماعات ای جماعت اهل تمیز و اذهان ... علی العموم ... ایشان

دباغت آراستن و پاک کردن چرم و غیره
تجوید کاری را نیک کردن ۱۲

چه اسب دونده تازی با اسب کودن پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک
نتوان آورد و در اشخاص مردم تفاوت ازان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف
و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر که گفته است شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتا *
لدی المجد حتی عد الف بواحد * اگرچه پنداشته است که مبالغه میکند ولکن بحقیقت مقصر بوده است
چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود
بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر
صلاحیت او هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس
موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و اینقدر درین باب کفایت بود
تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات **فصل سوم در حصر**
اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که
نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر آثار و افعال مختلف میشود بمشارکت ارادت
و چون یکی ازان قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که آنرا نفس
ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و تمیز و شوق نظر در حقائق امور بود و دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند
و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود و سوم قوت شهوانی
که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکح بود چنانکه
در قسم اول اشارتی بان قسمت تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه
هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی نه بانچه گمان
برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود ازان حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس
عاقله قسط او شمرد و تهیج بیوقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را ازان حرکت فضیلت حلم حادث
شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس

عاقله را

عاقله و او اقتصار کند بر آنچه عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت
فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود
و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که تمام و کمال آن فضائل
بآن بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق جملگی حکما متأخر و متقدم
حاصل است بر آنکه اجناس فضائل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح
و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار چه کسانی که بشرف نسب و بزرگی دودمان
فخر کنند مرجع بآن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف و منسوب بوده اند و اگر کسی بتفوق
و تغلب یا کثرت مال مباهات کند اهل عقل او را بر او انکار رسد بعبارتی دیگر بیش ازین گفته آمد که نفس را دو
قوت است یکی ادراک بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک
بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار
قوی چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه
شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن
حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود و سوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود
چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه
تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل دارد ازین جهت حصول عدالت موقوف
بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن آنست
که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی از آن مشتمل است بر فضائل چهارگانه
که یکی از آن حکمت است پس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمتی مدخول بود و حل این اشکال آنست
که همچنانکه عمل را تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم بامور که وجود
آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور است
که وجود آن تعلق بتصرف نظر دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه

حاصل آنکه تهذیب عدالت [illegible]
عملی حاصل [illegible] فضائل [illegible]
عملی [illegible] این سه فضائل [illegible]
پس عدالت [illegible]
[illegible]

مطلقا از حکمت [illegible] عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید
و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زائل شود و شک برخیزد و دیگر آنکه از این فضائل
اقتضاء استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند یا از و بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات
او بود و تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود و مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت از و
تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع
و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند مرا نیز
سبب خوف و رجاء دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این فضیلت تعلق
بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق
بنفس ملکی باقی دارد و چون جاه و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در
رسوم این فضائل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه هست وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست
که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی
که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات
او بحسب اقتضای رای او بود و اثر حریت در او ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند
و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها
و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در او ظاهر شود والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب

فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضائل باشد

و تحت هر یکی از این اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود اما آنچه مشهورتر است یاد کنیم
اما از انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم و سوم صفای ذهن چهارم
سهولت تعلم و پنجم حسن تعقل و ششم تحفظ و هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه
سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود و برمثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که

آن

له و از این جواب الاعتراض [illegible] جامع جمیع فضائل است [illegible] نظر بدانکه [illegible] جامع جمیع فضائل است [illegible]

سه یعنی بتعدد [illegible] او تعلق بدارد [illegible] نفوس و امثال آن [illegible] انسان است [illegible] او بتصرف ارادی ۱۲ منه

سه انصاف ظلم نکردن و انتصاف ظلم نکشیدن ۱۲ منه

حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضل مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را
استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که برو طاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلّم آن بود
که نفس حدّتی اکتساب کند در نظر تا از ممانعت خواطر متفرّقه بکلّیت خویش توجّه بمطلوب کند و اما حسن تعقّل
آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حدّی مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد
و نه اعتبار خارجی اما تحفّظ آن بود که صورتهایی که عقل یا وهم بقوّت تفکّر یا تخیّل ملخّص و مستخلص گردانیده
باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکّر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد آسان
دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است
اول کبر نفس و دوم نجدت و سوم بلندهمّتی و چهارم ثبات و پنجم حلم و ششم سکون و هفتم شهامت و
هشتم تحمّل و نهم تواضع و دهم حمیّت و یازدهم رقّت و اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما نجدت آن
بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف جزع برو در نیاید و حرکات نا منتظم ازو صادر نشود
و اما بلندهمّتی آن بود که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان
استبشار و ضجرت ننماید تا بحدّی که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات آن بود که نفس را قوّت
مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود
که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی برو رسد در شغب نیاید
و اما سکون آن بود که در خصومات یا در حربهایی که از جهت محافظت حرمت یا ذبّ از شریعت لازم شود
خفّت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنای
امور عظام از جهت توقّع ذکر جمیل و اما تحمّل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از
جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیّتی ننهد بر کسانی که در جاه ازو فروتر
باشند و اما حمیّت آن بود که در محافظت ملّت یا حرمت از چیزهایی که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید
و اما رقّت آن بود که نفس از مشاهده تألّم ابنای جنس متأثّر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث شود

له بطریق لف و نشر مرتب یعنی اگر ملکه شود آن تعقّل تخیّل نفس دارد نگاه کردن و ضبط نمودن ۱۲ منه

له مبالات یعنی پروا نمودن یا التفات و خواری کردن ۱۲ منه
له استبشار یعنی شادمانی نمودن و ضجرت یعنی تنگدل شدن است ۱۲

اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق و سوم حسن هدی و چهارم مسالمت
و پنجم دعت و ششم صبر و هفتم قناعت و هشتم وقار و نهم ورع و دهم انتظام و یازدهم حریت و دوازدهم
سخا و اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما
رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود
که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت
نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود
اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود اما صبر آن بود که نفس
مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد
امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بآنچه سد خلل کند از هر جنسی که اتفاق افتد اما وقار آن بود
که نفس در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت حد از و صادر نشود
بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور
و فتور را بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح
نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف
آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود
که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر و سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بحسب استحقاق میسر سازد
و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیاست تفصیل بعضی از آن اینست اول کرم دوم ایثار و سوم عفو و چهارم مروت
و پنجم نبل و ششم مواسات و هفتم سماحت و هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال
بسیار در اموری که نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود
که بر نفس آسان باشد از سر ما یحتاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن و بذل کردن در وجه
کسی که استحقاق آن او را ثابت بود اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب
مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود.

برکلی

بر تحلی بر نیت افادت و بذل مال لا بد یا زیادت بران و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال
پسندیده و مداومت بر سیرت ستوده و اما مواسات آن بود که معاونت یاران و دوستان و مستحقان
کند در معیشت و شرکت دهد ایشانرا با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد
بذل خوشی از چیزهائی که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس عدالت بود
دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات
و هفتم حسن شرکت و هشتم حسن قضا و نهم تودد و دهم تسلیم و یازدهم توکل و دوازدهم عبادت و اما
صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار هر چیزی که
ممکن باشد با او و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت
متفق بود و اما وفا آن بود که التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز حد جایز نشمرد و اما شفقت
آن بود که از حالی غیر ملائم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد و اما صله رحم
آن بود که خویشان و پیوستگانرا با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را
که با او کنند بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اساءت کمتر از آن و اما حسن شرکت آن بود که
دادن و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب
الفت اهل فضل باشد بخوشروئی و نیکوسخنی و دیگر چیزهائی که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود که
بفعلی که تعلق بباری سبحانه تعالی داشته باشد یا بکسانی که برایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد
و بخوشی منشی و تازه روئی آنرا تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارها که
حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نه بندد
و زیاده و نقصان و تقدیم و تاخیر نطلبد و آنچه بخلاف باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید
خالق خویش را جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت
و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم آن

معانی بود و سعادت در آثار خود نیاید و این است حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور توان کرد و بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق وهو نعم الرفیق

فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذائل بود چون فضائل

در چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس رذائل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کند بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا قیدی که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی است و رذایل که بازاء او باشد بمنزلت اطراف مانند مرکز و دائره همچنانکه بر سطح دائره یک نقطه که مرکزست دورترین نقطه هاست از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر و عد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد به محیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذائل در غایت بعد باشد و انحراف ازان حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب باشد برذیلتی و این است مراد حکما از انچه گویند فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف پس ازین روی بازاء هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی باشد چه وسط محدود و اطراف نامحدود و ملازمت با فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف ازان خط و ظاهرست که میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نه بندد و انحراف ازان نهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضائل واقع باشد و انچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای تبارک و تعالی از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و بدانچه حکما گفته اند اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد

بعد

ذلک حتی لا یحیطها اعسر و اصعب بهمین معنی خواسته‌اند باید دانست که وسط دو معنی
اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود و میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف
آن از وساطت محال بود و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا
و اعتبار وسط درین علم که ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و با
اختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازاء هر فضیلتی از فضایل شخصی رذایل
نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذائل شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شر
بسیار است و دواعی خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب
صناعت اعطای اصول و قوانین بود نه احصار جزویات چنانچه در دو کردن زرگر را قانونی بود در تصور
در و انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل توانند آورد و در هر موضعی
مصلحت آن موضع را از آنکه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کنند رعایت تقدیم
رسانند و واجب نبود که تصور کنند اعداد درها و انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد
فسادی که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع با دو نوع است یکی آنچه از مجاوزت در طرف
افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت
باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار است
پس اجناس رذائل هشت باشد دو ازان بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو ازان بازاء شجاعت و آن
تهور بود و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازاء عدالت و آن ظلم و انظلام
و اما سفه و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه واجب
بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت نه از
روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بران حمیده نباشد
اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر ازان محمود نباشد و اما شره و آن در
طرف افراط است و لوع باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف

تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بران رخصت داده باشند
از روی ایثار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود در
از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن
و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق بلکه بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و
اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط الحال
و هم برین سیاقت در انواعی که در تحت اجناس فضائل باشند اعتبار باید کرد تا بعدد هر نوعی دو رذیلت
معلوم شود یکی در افراط و دیگر در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی
معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آرند از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل
بمعانی بکار دارند و ما از جهت مثال آنچه بازای نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بران قیاس کنند
گوئیم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل
و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود در میان خبث و بلادت و خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط
و اینجا به بلادت آن خواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت
تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و میان ابطائی که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط بود
میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التهابی که بسبب مجاورت
مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم وسط بود میان مبادرتی که استثبات صور را مجال ندهد
و میان تصعبی که بتعذر مؤدی بود و اما حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل
مطلوب زائد باشد و میان قصوری که از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ واسطه بود میان عنایتی زائد
بضبط آنچه ضبطش بیفایده بود و میان غفلتی از استثبات صور که مؤدی بود باعراض از آنچه حفظش مهم
باشد و اما تذکر واسطه بود میان فرط استعراضی که اقتضای تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان
نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس میباید
گفت و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیا اند و سرف

و بخل

و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت
عبادت اند و باشد که فضیلتی با ضافت با وسط وجودی بود مانند سخا و شجاعت و طرف افراطش به بعضی با نقص
نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چنانکه اسراف و تهور بیشتر ستایند که گمان برند که فضیلت بکمال ملکیت
و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانچه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است و مباینت جود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که با ضافت
با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود و طرف تفریط که وجودی بود
بود التباس نیارد و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود
این است بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس حادث شود
چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید ان شاء الله تعالی وحده

فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه بود بفضائل از احوال

پیش ازین در فصلی که به بیان خیر و سعادت مقصود بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای نفسانیست
و بیان کرده ایم که تکمیل قوی بتحصیل فضائل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه
بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس از
فضائل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس
ناطقه بود و مظهر آثار جنس باقی بدن و چون افعال صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضائل و در تمیز میان
فضیلت و آنچه نه فضیلت بود معرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدأ آن فضیلتی بود و آنچه مبدأ
آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین فضیلت این معنی بشرح بیان کنیم گوییم اما در
حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت
حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بزیور
علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی که ثمره حکمت بود بر ضمائر ایشان
مفقود بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم
مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبیه نمودن ببالغان پس آثار

این جماعت و امثال ایشان شبیه بود به آثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع بر این جنس
مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفّا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات
لذات دنیاوی اعراض نمایند بجهت انتظار چیزی بیش از آن جنس در ماهیت و زیادتی از آن در مقدار یا
در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و در
آن در نیافته و از ممارست و تجربت آن غافل مانده مانند بعضی اهل صحراها و کوهها و بیابانها و روستاهای که از
شهرها دورتر افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول ادویات و عروق و ادعیه ایشان را مبتلا گشته
باشند و ملالت و کلالت بحاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدء فطرت
یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند
مانند خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفّا از
جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت
آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای
شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیت متحلی باشد بی شایبه غرضی دیگر چون نفعی
یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و
چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت
حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراورت ریا
یا بطمع مزید جاه و قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که
بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند
یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحت بود و سبب بذل اموال
امثال این طائفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند
بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت و گروهی هم باشند که بذل اشیا
بر سبیل تبذیر بود و سبب قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و کسانی را که از تعب

له ادویات آنکه بسته شوند و اشتن مسهله شراب خوردن از شرح و عیره یعنی کیلها و ادعیه یعنی
له عروق یعنی بیخ طعام
یعنی جابجا ... بودن
له مراد ... باکاری ...
شرح

له ... مدح ... ۱۲
شرح

لسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی
که سنگی گران بر کوهی بلند برد و از انجا فرو گذارد با تشبیها وا ورده اند چه کسب و دشواری چون بردن
سنگ گران است بر فراز کوه و خرج کردن در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج
بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه
مکاسب جمیله اندکست و سلوک طرق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب
آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار
شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خرم
عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت از مذمت و نزاهت عرض از اعتراض و احتراز
از نوع خیانت و سرقات و تجنب از ظلم اکفا و اقران با فروتران و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت و لوم
و عار باشد چون خدیعت اعمار و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت
ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت
و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال بدان ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی که
در عوض آن افعال بدو خواهد رسید پس نه بخت را ملامت کند نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر
چنین متمولان و منعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال بعرضی دیگر جز آن که سخاوت
لذاتها جمیل است منسوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که
جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عمل شبیه بشجاعت صادر شود
از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال
و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود چه باعث
برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط
شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم
اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع

مبالات بمعنی باک داشتن و اندیشه داشتن [illegible]

[illegible]

نهمت [illegible] حرص [illegible]

تواند بود و بسیار بود که عیار پیشگان با عفا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل
و فضیلت تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف
جراحات و نکایات که آنرا التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی نهایت خیر برسند و بدست و تازیانه
پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر خود را در میان قوم
از ابنای جنس و شرکای خویش که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند
و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که
بارها بر طریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد با ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم معرفت او
بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت او با مثل آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
رغبت و در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن را در ورطه های مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار
اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بود بشجاعت اما شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق
دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او
ازالت مقاومت عاجزی باشد و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند اما آنکه
آنچه شرط فضیلت است درو مفقود بود و لیکن شجاع بحقیقت آن بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع
زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هرچند لذت شجاعت
در مبادی شجاعت احساس نکند که مبادی شجاعت مودی بود بخوف هلاکت و لیکن در عواقب امور احساس
افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل النفس در حمایت حق و در راه باری عز و جل و علا
و در مصلحت و جهاد خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامن گیر او شود داند که بقاء او در عالم
فانی روزی چند معدود نخواهد بود و هر آینه سرانجام کار او مرگ است و رای او در محبت حق و قدم او در طلب
فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذب از ملت و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلب
و اهل دین و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بدل در اختیار فرار طلب
بقا چیزی میکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال است با آنکه اگر روزی چند مهلت

باید عیش او منغّص و حیات او مکدّر بود و در معرض خواری و مذلّت و مقت و مذمت روزگار گذراند لیس الرّجل [التعجیل]

مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست‌تر از تأخیرش با چندین عیب و آفت دارد و سخن

شجاع باتفاق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که از محض شجاعت صادر شده است و مصداق

این معنی است و آن سخن این است قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّکُمْ اِنْ لَا تُقْتَلُوا تَمُوتُوا

وَالَّذِیْ نَفْسُ ابْنِ اَبِیْ طَالِبٍ بِیَدِهٖ لَاَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ عَلَی الرَّاْسِ اَهْوَنُ عَلَیَّ

مِنْ مِیْتَةٍ عَلَی الْفِرَاشِ و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنّب از شهوات همین حال بود که گفته آمد

و هر که حدّ شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصوّر کرده باشد داند که افعالی که برشمردیم هر چند شبیه است

بشجاعت امّا از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح

نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارند یا از آفتها مثل سختی زلازل

و صواعق متواتر یا از علّتهای مزمن و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب

دریا وقتی که در معرض این بلیّات باشند خائف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه به شجاعت

و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند

بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود و یا خویشتن را در گردابی افکند و در سیاحت ماهر

نبود یا بی ضرورتی در معرض شتری مست یا گاوی نافرهیخته یا اسپی تند ریاضت نایافته شود تا شجاعت

مر اکند و مقدار خود در مردی و قوّت بمردمان نماید نسبت او بتصلّف و حماقت بیشتر باشد از آنکه بشجاعت

[ای مقابله کند ۱۲]

امّا افعال کسانی که خویشتن را خصی کنند یا بزهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی

[کلوخویش را ۱۲]

یا از مقاساة امری شنیع بر بد دلی حمل کردن لایقتر از آنکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود

نه طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمّل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و

صادر گردد که مناسب آن حال بود و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود

بر کافّهٔ عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیّم امور دین و ملک بود چنان کس را مناقشت

و مضایقت نکند و قدر او بشناسد و میان محلّ او و محلّ کسانی که بدو تشبّه کنند و از شجاعت

گفت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ای گروه مردم بدرستی که اگر کشته نشوید بمیرید و سوگند بآن کسی که نفس پسر ابی طالب در دست قدرت اوست هزار ضربت شمشیر بر سر آسانتر است بر من از مردن بر بستر

بی بهره باشد تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و در استهانت او بشداید و در امور محموده و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او
بچیزهایی که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود و اندوهگین شود و نه از
هولی که ناگاه حادث شود مضطر گردد و چون در خشم شود خشم بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق ایذا باشد و در
وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد
و از آن ممنوع شود ذبولی بنفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و بعد از آنکه بمراد رسیده باشد
نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم بود
و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطهٔ هلاک
افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته است و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید
ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نباید الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام
نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد و پس
هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانی که
عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعت تا بوسیلت آن مالی یا جاهی
یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال امثال
این طائفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال
و افعالی که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچه
خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات
بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی آداب
کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضائل همین اعتبار
محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد والله ملهم الصواب

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت منبی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع چنانکه

اهل

وحدت بمرتبهٔ اقصی و درجهٔ اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدأ
اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست
در جملگی موجودات پس هر چه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضائل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در
صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت راست و هر چه جز اوست بنسبت با او اطراف اند و مرجع
همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی
فساد و بطلان موجودات است و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت
از اصناف متباین برگیرد و بحیلت وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد به اوج کمال و فضیلت
ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایرهٔ وجود باهم نرسیدی چه تولد موالید ثلاثه از عناصر اربعه متنافی
با متزاجات معتدل فی الجمله سخن درین باب بسیار است و مودی باطناب اولی آنکه با سر مقصود شویم
عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبتی که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه
انحلال راجع با نسبت مساوات شود و الا از حد تناسب خارج افتد در دیگر امور هر چه آنرا نظامی بود
بوجهی از وجوه عدالت درو موجود بود و الا مرجع آن با فساد و اختلال باشد پس نسبت مساوات لعینها
آنجا بود که مماثلت مفقود بود و مساوات چنان بود که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم بود با سوم
و یا چون نسبت سوم با چهارم است و اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع مثلثات
نسبت بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسب چنانکه در علوم
بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون
اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را مدخلی دران باشد آن سه نوع
بود یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق به قسمت معاملات و معاوضات دارد و سوم
آنچه تعلق به قسمت اموری دارد که تعدی را دران مدخلی بود و چون تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند
چون نسبت این شخص با این کرامات یا با این مال مانند نسبت کسی بود که در مثل رتبت او بود با کرامتی و مالی مانند

سطاو پس این کرامت و این مال حق اوست و اورا مسلّم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود
این نسبت شبیه است بمنفصله و امّا در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله افتد
منفصله چنانکه گویند نسبت این بزّاز با این جامه چون نسبت نجّار با این کرسی است پس در معاوضه حقیقی نسبت
متّصله چنانکه گویند نسبت این جامه باین زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی
یعنی نسبت و امّا در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت خویش
چون نسبت شخصی دیگر است با رتبت خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص
رساند حیفی یا ضرری مقابل آن با او باید رسانید تا عدالت و تکافی با حال اوّل شود و عادل کسی بود که تناسب
و مساوات میدهد چیزهای نامناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطّی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که
با مساوات برند هرآینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و قلّت
و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را میسّر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا ردّ اطراف کند با او
و همچنین در خفّت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفّت و ثقل چیزی بر خفیف نهند و از ثقیل بردارند
تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یکطرف نقصان کنند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کنند
ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده گیرد در ربح و تعیین کننده اوسط
در هر چیزی تا بمعرفت آن ردّ چیزها با اعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد بحقیقت و واضع تساوی و عدالت
ناموس الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی و تقدّس ذکره و چون مردم مدنی بالطّبع است و معیشت او
جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح نیز گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند بعضی و بستانند
و بعضی میدهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجّار چون عمل خود بصبّاغ دهد و صبّاغ عمل خود
با او تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل نجّار از عمل صبّاغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسّطی
مقوّمی احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل متوسّط است میان خلق لیکن عادل صامت است
احتیاج بعادلی ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که صامت است حاصل نیاید از عادل ناطق
استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسان است

پس از این

پس از این روی بحاکمی حاجت افتاد و از این مباحث معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد
یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموس عادل است و معنی ناموس در لغت او
تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند از این جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس
اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود و پس ناموس خدا مقتدای نوامیس باشد
و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی
بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ
وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ و بدینار که مساوات دهنده مختلفات است احتیاج از آن سبب افتاد
که اگر تقویم مختلفات باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و جواز اخذ و عطا منتظم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با نجار متساوی شود و این آن عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل بود و
خرابی دنیا بجور و بسیار باشد که عملی اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتها
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بسیار افتد و بازاء عادل جائر بود و او
کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جائر سه نوع بود اول جائر اعظم
و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد و دوم جائر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت ننماید و سوم جائر
اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی
و خیانت باشد و فسادی که از جور دو مرتبه دیگر باشد عظیمتر از این فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس
الهی متمسک باشد عمل بالطبیعت مساوات کند و اکتساب خیرات و سعادات از وجود عدالت و ناموس الهی جز بمحمود نفرماید
چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بچیزهائی که مؤدی بسعادات باشد و نهی او از فسادهای
مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در صفوف مصاف و جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق
و اقرار و شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات
خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها
و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها و لکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود

[illegible]

نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و این صفت بجفا نزدیکتر افتد
و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجرای آن بود و اما عادل حاکم بتسویت باشد
تا رفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویش را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد
و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة تطهّر بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکمت کسی را دانند که شرف
حسب و نسب مشهور بود یا کسی را که یسار بسیار مستظهر بود و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرایط استعداد
این منزلت شناسند چه این فضیلت سبب ریاست و سیادت حقیقی باشد و مرتب مرتبه هر یکی در درجه خویش
و اسباب جملگی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت و رداءت تابع آن افتد و دوم شرارت و جور
تابع آن افتد و سوم خطا و حزن تابع آن افتد و چهارم شقا و حیرتی مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد
اما شهوت چون باعث شود بر اضرار بغیر مردم را در آن اضرار التذاذ و ایثاری صورت نه بندد مگر آنکه چون
در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض بآن رضا دهد و گاه بود که کراهت آن اضرار و تالم بدان
احساس کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر که بعمد اضرار غیر کند سبیل ایثار
کند و از آن التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط او نعمت از غیری ازالت کند
بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را در مکروهی که بآن کس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا بسببی دیگر
و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که
آن فعل مؤدی شود بضرر مانند تیری که نه بقصد بشخصی آید و هر آینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود و اما
شقا مبدء فعل بد که در وی سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه
اسپ صید مستوری ریاضت نایافته که شخصی بر وی نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در دل بستگی باشد و
او را هلاک کند و چنین شخصی شقی و مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت
بر قبیحی اقدام نماید عقوبت و عتاب از او ساقط نشود و چه مبدء افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی
و شهوی که صدور قبیح به تبعیت آن لازم آید بارادت و اختیار او بوده است این است شرح عدالت
و اسباب آن اما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بسه قسم کرده است یکی آنکه مردم را بدان قیام

[illegible]

باید نمود

باید نمود از حقوق حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات است بل سبب وجود و هر نعمت که تابع وجود است
اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود او باشد طریق
افضل مسلوک دارد و در رعایت شرایط وجوب بذل مجهود کند و دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود
از حقوق ابناء جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف در معاملات و سوم آنچه بدان قیام باید نمود
از ادای حقوق اسلاف مانند قضاء دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن
حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای حق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شرطیت عدالت
میباید که در اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازاء آنچه بما میرسد از عطیات
خالق ذو الجلال عز اسمه و نعم نامتناهی او تعالی و تقدس حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در اداء
آن حق بذل کنند چه اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوصمت
جور منسوب باشد فکیف اگر عطایا نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی
بلواحق ایادی لحظة فلحظة آنرا امدادی میرسد او در مقابل باندیشه شکر نعمتی یا قیام بحقی یا اداء معروفی مشغول نشود
لابد که سیرت عدالت چنان اقتضا کند که غایت جهد و اجتهاد بر مجازات و مکافات مقصور دارد و در اهمال و تقصیر
خویشتن را نامعذور شناسد چه مثل اگر پادشاهی عادل و فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک
ایمن و معمور گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع
ابناء جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد و تا هم خیر او
عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم احسان او بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل و
استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی
انصاف بود و بسمت جور او را حاصل و هر چند بنسبت استغناء او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز
باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت
و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه استطاعت و اقتدا
باو در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود

اغماض ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن
عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه افادت نعمت و افاضت معروف بیشتر
جوری که در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه
ازالت نعمتی از ازالت نعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیع تر بود چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک
و رؤسا ببذل طاعت و شکر و محبت و سعی مصالح تا این غایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک
بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم ایادی نامتناهی از فیض جود او تبارک و تعالی بنفوس و اجسام ما
میرسد که در حد و عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول
گوئیم که وجود است آنرا بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت گوئیم مصنف کتاب تشریح
و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از هزار ورق در احصا آنچه وهم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده
و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم که شرح دهیم مددی که
از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس میرسد عبارت و اشارت را در این باب
مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از
نعمت بقاء ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل و اقتناء استعداد و استیجاب
آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصلی نیابیم لا یعلم ما یجهل هذه النعم الا
النعم و اگر چه باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است سخت فاحش و شنیع بود که ما التزام
ادای حقی و بذل جهدی که بوسیلت آن وصمت جور و سمت خروج از شرطیت عدل را محو
کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عباداتی که بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را خلاف است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند
ادای صیام و صلوات و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی
گفته اند بر اقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد

[illegible]

وطایفه

وطائفهٔ گفته اند تقرّب بحضرت او باحسان باید کرد امّا بنفس خود و بتزکیت و حسن سیاست و امّا با اهل نوع خود
بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تفکّر و تدبیر در الهیّات و تصرّف در محاو لاتی
که موجب مزید معرفت باری سبحانه و تعالی بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد و توحید او بحق تحقیق انجامد
و گروهی گفته اند که آنچه خدای جلّ و عزّ بر خلق واجب است یک چیز معیّن نیست که آنرا ملتزم شوند
و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا
حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و از و در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقهٔ
متأخّر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلّق به ابدان دارد مانند
صلوة و صیام و وقوف بر مواقف شریفه از جهت دعا و مناجات و دوم آنکه تعلّق بنفوس دارد مانند
اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکّر در کیفیّت افاضت جود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب
بود و سوم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای
امانات و نصیحت ابناء جنس و جهاد با اعدا دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باهل التحقیق نزدیکتر اند
گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقتی
و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بوجهی دیگر بود که انبیا و علماء مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند
و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جلّ جلاله کرده باشند و بباید دانست
که نوع انسانرا در قربت بحضرت الهیّت منازل و مقامات است مقام اوّل مقام اهل الیقین است که ایشانرا
موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکماء بزرگ و علماء کبار باشد و مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشانرا
محسنان گویند و آن مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلّی باشند و بفضایلی که برشمردیم موصوف
و مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان
بر تکمیل خلق محصور و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشانرا فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت
این مرتبه منزل اتّحاد باشد و ورای این نوع انسانرا هیچ مقام و منزلت صورت نه بندد و استعداد این منازل
به چهار خصلت باشد خصلت اوّل حرص و نشاط در طلب دوم اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی سوم

مقام بفتح و الضم ... ایستادن و جای
که مقام در اصطلاح سالکان
ایستادن ... رسیده را که اصل ... است
مرتبه ... که سالک ... نباشد
در آغاز سلوک ... بمقامی برسد
که از مقامی بمقامی ترقی ... صدمه
... نیکند ... و تکمیل
نرود ... و مراد از
شمس ... مقام ... که از ...
زوال ... است
نقد و ... گویند ...

حیا از جهل و نقصان و تحیّر که نتیجهٔ اهمال بود و چهارم ملازمت سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را
اسباب اتّصال خوانند بحضرت عزّت و امّا اسباب انقطاع از آنحضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار
بود اوّل سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت به تبعیّت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف
به تبعیّت لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت به تبعیّت لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خسارت
بود یعنی دوری از حضرت و نقص به تبعیّت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مؤدّی بود
چهار باشد اوّل کسل و بطالت و تضییع عمر تابع افتد دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس
به تعلّم خیزد و سوم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت عذار در تتبّع شهوات تولّد کند و چهارم از خود در ضجرم
شدن بر زائلی که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل زیغ و رین و غشاوت و ختم
آمده است و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را از این شقاوتها
علاجی بود که بعد از این بر وجه اجمال یاد کرده آید ان شاء الله تعالی این است سخن حکما در عبادت خدای تعالی
جلّ و علا و افلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزاء نفس بر یکدیگر درخشند
چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس بر اداء فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر
شود و این حالت غایت قرب نوع انسان بود از الله تعالی و نیز گفته است که توسّط عدالت مانند توسّط
دیگر فضائل نیست از جهت آنکه هر دو طرف جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست بیان این
آنست که جور هم طلب زیاده بود و هم طلب نقصان بود چه جائر در آنچه نافع بود خویش را زیاده
طلبد و دیگر را نقصان و در آنچه ضارّ بود خویش را نقصان طلبد و دیگر را زیاده و چون عدالت
تساوی است دو طرف تساوی زیاده و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند
هر فضیلت را از جهت توسّط اعتدالی لازم است امّا عدالت عام و شامل است جملگی اعتدالات و عدالت
حقیقی نفسانی بود که از و صادر شود و تمسّک بناموس الهی چه مقدّر مقادیر و معیّن اوضاع و اوساط
ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادّت و مخالفت صاحب ناموس الهی در طبیعت
نباید بلکه همگی همّت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات از و یابد و طبع او

طالب

لفظ زیغ میل کردن از حق
و رین زنگ گرفتن دل
و ختم مهر نهادن

طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ازانکه
نسبت متصل یا منفصل معین شود و بباید دانست که این هیئات نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت
و غیر قوت چه فعل بی این هیئات صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوت
و معرفت بضدین تعلق بیکسان گیرند چه علم بضدین و قدرت بضدین یکی بود اما هر هیئاتی که قابل ضدی بود
غیر هیئاتی بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضائل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت
با حریت اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال اقتدا بشرایط مذکور و حریت در
انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود و پس با نفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود و پس بفعل نزدیکتر
بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند بدین سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود
که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت گفتن ایشان در
بذل معروف بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه برای مال کند لیکن برای صرف و انفاق کند و درویش نماند
چه کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال است و از تضییع
و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جواب
گفته اند و آن شک آنست که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب
کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند و [illegible]
عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند هر که ارتکاب فعلی کند که
مودی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از آنجهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار ضرر و ترک مشاورت عقل ایثار
کرده باشد و استاد ابوعلی بهتر ازین جواب گفته است و آن آنست که چون مردم را قوتها مختلف است
ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت
با فراط یا کسی که در مستی عربده کند فعالی اختیار کند بی مشاورت عقل که بعد از معاودت از آن پشیمان شود و سبب آن بود
که در حالتی غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل است آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استعمال او
کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد سکون سورت قوت قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت فضیلت موسوم باشند

هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و قصد و فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سؤالی دیگر ایراد کنند از سؤال اول
مشکلتر و آن آنست که تفضل محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیاده
و ما گفتیم که آنچه که عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبهٔ وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است
زیاده هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت
تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخا با آنکه وسط است میان اسراف
و بخل زیاده در و باحتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسط است میان شره و خمود نقصان در و باحتیاط
نزدیکتر از زیاده و تفضل صورت نه بندد و الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا
کرده باشد پس زیاده نیز احتیاط را با آن اضافت کند و اگر مثلاً همه مال را بنامستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد
متفضّل نبود بلکه مبذّر بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است و زیاده و متفضّل
عادلی است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد و دیگر را بیشتر و در مضار خود را بیشتر
و دیگر را کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از آنجهت که مبالغت است در عدالت
نه از آنجهت که خارج است از عدالت و اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت که
مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات
و بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی
بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش
و هوا و اگر عناصر متکافی نبودندی افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمترین مدتی ولیکن باری
عز و علا بفضل عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی
افتاده اند تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد و جزوی که بدو محیط شود افنا کنند تا
انواع حکمت پیدا گردد و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفته است بالعدل
قامت السموات والارض غرض آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی و
تفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحدود بود و عدالت کلی محدود از جهت آنکه تساوی عددی معین باشد و زیاده

نبود

بود بلکه با تفضل خواهد حث و تحریض کند چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم
تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قولی عام نیست چه این احتیاط عادل را اخیر در نصیب خود تواند
بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق ازو
قبیح آید و آنچه گفتیم عدالت هیأتی نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه هیأت
نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند یکی به نسبت با ذات آن هیأت و دیگر باعتبار با ذات صاحب هیأت و سوم باعتبار
با کسی معامله بدان هیأت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت
نفسانی و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود
استعمال عدالت کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن بتعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه
اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوات او را باعث شود بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن
تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی
اجناس شر و ضر حادث شود و حال همین بود هر کجا کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند و بهیئت وحدت
که ظل الله است ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لکن چون قوت تمیز را
که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان حاکم قومی کند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه دارد که هر یکی
باحق خود رسد و سوء نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود
واجب بود تعدیل دوستان و اهل عشیرت همبرین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و اباعد و بعد از آن تعدیل دیگر
حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس و ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین شخصی که در عدالت تا این غایت
برسد ولی خدای تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و بازاء این بدترین خلق خدا کسی بود که اول بر خود جور
کند و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوان باهمال سیاسات
چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جائر و جاهل و حکما گفته اند قوام موجودات
و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار مردم باقتنای فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر [illegible]

[illegible]

معاملات بمحبت یکدیگر مرسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید چون این بحث
بحکمت مدنی و منزلی لایق تراست در شرح امر محبت توقف اولی والله اعلم بالصواب **فصل نهم**
در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات در علوم حکمت مقرر است که
مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت
مانند مبدا تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی برسد اما صناعت مانند
مبدا تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود
و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از مجادلات و ارادات انسانی باستمداد
و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمثابت متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیز
در تشبه آن چیز بود بمبداء خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم
و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که
مستلزم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلا چون
مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ ایشان تربیت دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود
و آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار
بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم چون تهذیب
اخلاق و اکتساب فضایل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امری صناعی است دران باب اقتدا بطبیعت لازم بود
و آنچنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاق بوده است پس در تهذیب اخلاق
همان تدریج نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن
باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلیمی و بعد از آن که قوت او بیشتر شود
آنرا باواز و گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس
کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه

له یعنی مبدا الطبیعة محض حکمت الهی است و ارادات انسانی و چیزی دیگر را دران دخلی نیست ۱۲ شرح

از و حصول

در وصول بمنافع مانعی او را آید بمقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام
نماید و الا بفریاد و گریه استعانت کند و از مادر و دایه استعانت نماید و بعد از ان این قوتها و شوقها که مبادی
تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص بهترین نفس و آن قوت تمیز بود در وی ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت
حیا باشد و آن دلیل بود باحساس بجمیل و قبیح و پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها چون بکمالی
که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدأ جذب
ملائم است و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث
شود بر استبقاء نوع پس شهوت نکاح و شوق بتناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدأ دفع منافی است
چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات
پدید آید اما قوت سوم که مبدأ نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع و
کلیات مشغول شود و اسم عقل برو افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر
طبیعت بود تمام گردد و بعد از ان نوبت تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت
بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا باید نمود
و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب و خشم پس بتعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت
او بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گذارد چه اکثر مهمات او
مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدأ نما بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در
فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریق نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت
ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و متعذرتر تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع رسد جز بلهف و تاسف چیزی بدست
نباشد أعاذنا الله من سوء نقمته و بلّغنا الی ما یرضیه برحمته و باید دانست که هیچکس بر فضیلت
مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صائغ نیافرینند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار
بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را

[illegible]

مارست آن حرفت می باید کرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود که مبدأ صدور آن فعل باشد از او بر وجه مصلحت آنگاه او را
از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا
کند اقدام می باید نمود تا هیأت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود
آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسبتر از
صناعات بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصور است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است
پس اقتدائی که درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت
بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی آنکه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر
آنچه مقتضی ازالت علت بود همچنین این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی
ازالت رذیلت بود و ما هر فنی بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را
اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت
بر قانون اعتدالیست یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه
به نسبت با آن قوت جمیل بود از او کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول رد او با اعتدال پس بتحصیل آن
ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغتی یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت
کرد و اول که در تعلیم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس
معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا
ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف
حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات این بحث
بانتها رساند و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت
توفیر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی
بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادات خارجی و سعادات
بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادت

بعضی بود

له ای علم طبیعی که در آن بحث از احوال اجسام است

ته ای علم الهی که در آن بحث از احوال مفارقات از عقول و نفوس است

سه جنس بود یکی سعادت نفسانی و دوم سعادت بدنی و سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدّن متعلق بود امّا
سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است اول تهذیب اخلاق و دوم علم
منطق و سوم علم ریاضی و چهارم طبیعی و پنجم علم الٰهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی
حاصل آید و امّا سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحّت و علم زینت که
عبارت ازان علم طب بود و چون علم نجوم که مقدمه معرفت فائده دهد و امّا سعادت مدنی علومی بود که بنظام
حال ملّت و دولت و امور معاش و جمعیّت تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل
و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان مانند و منفعت هر یکی بحسب
منزلت او باشد والله اعلم **فصل پنجم در حفظ صحّت نفس که آن محافظت فضایل**
مقصود بود چون نفس خیّر و فاضل شده باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفّر و باقتناء علوم حقیقی
و معارف یقینی مشعوف واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور که مستدعی محافظت این شرایط و اوقات
این اسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحّت بدن در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحّت نفس ایثار
معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر
زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین مناقب متحلّی نباشند
و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند با همّت باصابت
قبایح شهوات و نیل فواحش لذّات مصروف گردانیده چه تجنّب ازین طایفه حافظ این صحّت را مهم ترین شرطی و جزو
چیزی بود و چنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اخبار و مجارات
و روایات و اشعار و مزخرفات و حضور مجلس و محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک نادره یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان
وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر ازان جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسّر نگردد و بسیار بود که همانا
اینحال سبب فساد فاضلان متبرّز و ماده غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد و متعلّمان
مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبّت لذّات بدنی و شوق براحات جهانی در طبیعت انسانی مرکوز است

علم زینت چنانچه علم [illegible] و درازکردن و صفائی زینت است که آن را شرح

که فاضلان متبرّز نه برگزیده شده از اقران خود شرح

ز جهت نقصانی که بحسب جبلت اول درو مفطور شده است و اگر نه بسبب نام عقل و قید حکمت بودی کار نوع
انسان باین بلا مبتلا شدی و اقتصاد فضلا افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری متمشی نگشتی
و باید که دانسته باشد که موالات دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاج مستعذب و حکایات مستطاب
و فکاهات محمود که مستدعی لذت مباح و مرخص شرع بود بر وجهی که مقدر آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجهٔ اسراف
یا مرتبهٔ نقصان انجامیده بود داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف
بود یکی با جانب افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر با جانب تفریط و بتعریف فدامت و عبوس
و تندخوئی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط بر شرایط اعتدال مشتمل بود و به بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور
و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال حمیده بود
چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه از هر یک مواخذت
میکند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجهی جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی
و مبالغت اطبا نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت اطبا بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد
چه نفس چون از مواظبت فکر معطل شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند ببلیه و بلادت گراید
و مواد خیرات عالم قدس ازو منقطع شود و چون از حلیت عمل عاطل گردد با کسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک
شود چه این بطالت و تعطل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع با رتبت بهایم بود و انکار حقیقی
انسانیت نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز ارتیاض بامور فکری و ملازمت علوم چهارگانه عادت
کند با صدق الفت گیرد و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و طبعش از باطل و سمعش
از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیک شود و بنظر دقیق با مطالعه حکمت پردازد و بمستودعات
ذخایر و اسرار غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجه اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانه روزگار و
سرآمده اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معاودت و طلب زیاده منع نکند و با خود
مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس آنچه مکشوف
شده باشد غفلت نیز زدود و بتکرار و تذکار آن را ملکه کند که آفت علم نسیان است و سخن حسن بصری بهر وقت یاد میکند

كه اِنَّ اللّهَ عَوانَ هذِهِ النُّفُوسَ فانَّها طَلِقَةٌ وحادِثُوها فانَّها سَريعُ الذّثُورِ اين كلمات با قلت حروف
و غايت فصاحت و استيفار شرايط بلاغت مشتمل است بر فوايد بسيار و بايد كه حافظ صحت نفس را مقرر بود كه نعمتهاء
شريف و ذخاير عظيم و مواهب نامتناهي را محافظت ميكند و كسي كه بي بذل اموال و تجشم مشقتها و تكلف مؤنتها
بچندين كرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض و تكاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاري و خالي بماند
بحقيقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفيق بي بهره و محروم خاصه كه مي بيند كه طالبان نعمتهاي عرضي و
خاطبان فوايد مجازي چگونه تحمل مشاق سفرهاي دور و قطع بيابانهاي مخوف و عبره كردن درياهاي مضطرب و
تعرض انواع مكروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع و غير آن ايثار ميكنند و در اغلب احوال با مقاسات
اين اهوال خائب و خاسر ميمانند و بندامات مفرط و حسرات مهلك كه مستدعي قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا
ميگردند و اگر بر چيزي از مطالب ظفر مييابند آسيب زوال و انتقال بر عقب است و بقاء آن را توقي و استظهار نه
چه مواد آن از امور خارجي و اسباب عرضي فراهم آمده است و خارجيات از حوادثات سلامت نماند و طوارق زمانه
بد و تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطر كه در مدت بقا بسبب محافظت طاري شود خود نامتناهي
باشد و اگر طالب اين نوع پادشاهي يا يكي از خواص و مقربان حضرت او بود انواع مكاره و شدايد در باب او
تضاعف پذيرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه از نزديك باشد و حاجت بكثرت اعوان
و مؤنات كه در اصلاح خدم و حشم و رعايت جانب اوليا و اعدا ضروري باشد مضاعف شود و مع ذلك استراد
و اعتراض و نسبت بتقصير و عيب از نزديكان و متصلان كه بر ارضاء يكي از ايشان قادر نبود تا بارضاء همه جماعت
چه رسد بر تواتر و توالي متصل و پيوسته از اخص خواص بل از اولاد و حرم و ديگر حواشي و خدم استماع كلماتي كند كه
از صعوبت و شدت و تهييج غيظ و غضب و عدم تمكن از اظهار و تشفي بسبب رعايت مصلحت مرگ را آرزو خواهد و باز
جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مكايدات اعدا و مواطات اضداد بر جان نا ايمن بود و چند آنكه
زير دستان و جنود در زيادت باشند دل مشغولي بكار ايشان و حفظ ترتيب و وجوه ارزاق در زيادت بود و چه آن
قوم هيچ مؤنت كفايت ناكرده بنقد سبب مزيد فكر و حيرت و كراهيت او ميشوند و چنين كس اگر چه در تصور خلق
توانگر و بي نياز بود اما در حقيقت از همه درويشتر باشد چه درويشي عبارت از احتياج است و احتياج باندازه محتاج اليه

[Margin note, partly legible:]
عمان [illegible] شده و از ايشان [illegible]
اين نفس را [illegible] و [illegible]
[illegible] اين نفس [illegible]
بخوبيده اين نفس [illegible]
نهان [illegible] نفس [illegible]
حاصل نمود [illegible]
[illegible]

پس هر که درست حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود
توانگری او بیشتر بود و ازینجاست که الغنی الاغنیا خدای تعالی هست که او را بهیچ چیز و بهیچکس احتیاج نیست و ملوک
محتاج ترین خلق اند بمقتنیات اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
گفته است در خطبه که أَشْقَى النَّاسِ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ الْمُلُوكُ بعد از ان صفت ملوک کرده است و گفته
که هر که بدرجهٔ پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف
دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد بر اندک
حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت سامت نماید و از ادراک لذت بها و شکوه محروم ماند نه از
چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در
باطن اندوه فزای باشد و چون دولت او بآخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود حق سبحانه و تعالی بر مقتضای عدل
با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه أَلَا إِنَّ الْمُلُوكَ هُمُ الْمَحْرُومُونَ تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت
احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است و استاد ابو علی رحمه الله گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار
مشاهده کرده ام که این کلمات را استعاده میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب مینمود
و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و کنیزکان و بوابان و حجاب
و خدم و حشم و مواکب و جنایب و کوکبه و دبدبهٔ ایشان بینند گمان برند که بدین تجمل و تحیر ایشانرا ابتهاج و مسرت
و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا لَعَمْرُ اللهِ که ایشان در اثناء این احوال از افکار نظار کیان غافل باشند و بانتهای
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک او اگر چه
اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال مالک و ملک او اگر چه بسیار بود و بتجربه و قیاس اعتبار کرد تا آنچه گفتیم او را
واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا پادشاهی رسد روزی چند در ابتدا از ان التذاذی یابد و چون
چشمش بمشاهدهٔ آن اسباب بنشیند بعد از ان آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و القاء بصر بر چیزهائی کند که از دایرهٔ
تصرف او خارج افتد و بر اقتناء آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند تمنی وجود عالم دیگر
کند و یا همتش در طلب بقاء ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری برود و باطل شود

۱ الا آگاه باشید ای [illegible] پادشاهان محرومند از لذات [illegible] صح

۲ [illegible] صح

فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جهت اختلالی که در بنیاد طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که
استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود در اعقاب است و آفاتی و احداثی که بدیگر اصناف ثروت
متطرق شود این است حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب
فضایل موجود بود مفارقت آن بهیچ آفت صورت نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه باشد چنانکه گفته اند **بیت** داده خویش چرخ بستاند * نقش ایزد جاودان ماند * و واهب آن خیرات
باستثمار آن امر کرده است اگر امتثال نماییم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر
ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهر
نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اغراض خسیس فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا و التی چیزی از آن
بدست آرند یا طالب آن بمانند و هر آینه آنرا از پیش او یا او را از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است
کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی
نبود و طالب آن مکاری هی پسند که آنرا نهایتی نبود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارت کرده ایم و گفته که
غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی
که حقایق آن آلام بود و اگر چه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است
پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت هم صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است و نه صحت
و اما کسی بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از
استیلاء حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و چنان فرا نماید که او را از روی
اضطرار در کاری خسیس خوض میباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی و طلب زیادت اعراض
کنند تامل کنند چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول جیفه و بعضی بتناول روثی روزگار گذرانند و بدان قدر که
قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تقزز و تنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و منج انگبین از
غذاهای یکدیگر ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص و چون نسبت دیگر حیوانات است با آن
اقوات ایشان و هر یکی بدان قدر که بحفظ بقاء ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم نیز که بسبب مساهمت

قوله بعد اللتیا و التی یعنی بعد کار زشت بزرگ و ترجمه اش چنین است که بعد جستن و جهیدن و بعد این و آن

ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر نگرد و آنرا بر تفنّی لیعلاج خلل
و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و مزیتی ننهد و اشتغال عقول بتخییر اطعمه و افناء اعمار در تمتّع
بدان همچون تناسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و بیقین بشناسد که تفضّل ماده دخل بماده خرج
و استحسان سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگر از مقتضا طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را بماده دخل از جهت
آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است و از آن روی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد
مشتمل است آنرا ملایم میشمرد و ماده خرج را چون صلاحیت این معنی ازو زایل شده است و بسبب استفراغ
موضع خالی کردن جایگاه بدل نفی میکند متنفّر میشمرد و تتبّع عقل طبع را درین معنی هم از جنس استخدام اخس
اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحّت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال
بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیا بود تذکر لذّتی که در وقت راندن شهوتی
یا در حال رفعت رتبتی احساس کرده باشند شوقی با عادت مثل آن وضع التساب کنند و آن شوق مبدا
حرکتی شود تا رویّت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوّت نطق را در ازاحت علت
نفس حیوانی استخدام کرد چه توصّل بمقصود جز برین وجه صورت نه بندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند
یا سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول گردد و ظاهر است که جز دیوانگان بر چنین حرکات
اقدام ننمایند ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوّت با مزاج گذارد دواعی طبیعت خود بکفایت این دو مهم قیام
کنند چه ایشانرا درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ صحّت
بدن بدان مقدر بود و در بقیه نوع ضروری باشد بتوسّط تفکر و تذکر معین کنند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید و امضا
سیاست ربانی و تمشیت مقتضا مشیّت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و
سکنات و اقوال و افعال و تدبیر و تصرّفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادت مخالف ارادت عقلی چیزی ازو
صادر نشود و اگر یک دو نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم او در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه
التزام باید نمود مثلاً اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند در وقتی که احتما مهم بود او را مالش دهد با متناع از طعام
و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی بجایگاه خود مسامحت

اورا بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا بند تصنیفی که بدو دشوار آید تادیب کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس

صاحب هندسه سفها شهر خویش را در سر بمرد گرفتی تا بر بلا او را توبیخ کردندی نفس او از آن بالش یافتی و اگر از

نفس خویش کسلی بموضع احساس کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف کند

فی الجمله امور حمی پیش خویش نهد که اختلال رخصت را در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی کند و تجاوز

از رسم او جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات

حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبدأ

جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد

ملازمت آن آداب بر او دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم و اعراض فرسوده

گردند که از آن متاثر نشوند بل گاه بود که بر امثال این کلمات خنده های بی تکلف از ایشان صادر شود و آنرا

بشاشت و خوش طبعی تلقی نمایند و اگر چه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جایز نشمرده باشند و از انتقام

بکلام و تشفی بجواب تحاشی ننموده همچنین بود حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجارات سفیهان و محاورت ایشان

اجتناب نماید و باید که به استعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد

بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد

مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش را باستقصا تمام طلب کند و برآن

اقتصار نماید جالینوس حکیم میگوید در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که چون هر شخصی

نفس خویش را دوست دارد معایب او بر او مخفی ماند و آنرا اگر چه ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن حیلت گفته است

باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست که

از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و در این باب عهدی استوار بر او گیرد و بدان اکتفا

نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او در عتاب در آید و استنکار این سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت

و باسؤال اول معاودت نماید و الحاح زیادت بجای آرد پس اگر بر اخبار نا کردن اصرار کند اندر هی تمام

سخن و اعراض صریح از او فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی تغیر و انداعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکار

یعنی بعضی که نفس متسلط است ... اگر در آن امور رخصت ... مخالفت عقل ... و در بعض نسخ ... تعبیر ... تکلف است ... شرح

اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی فرا خویشتن نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن
بروزگار دراز در اوقات خلوت و موانست بگذارد و تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام او از عیوب شمرد و پس آن عیب را
بچیزی که اقتضاء محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقول او و با آنکه غرض او بر
اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است که
اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انقطاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از
دوست درین مقام با منفعت تر چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه
مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبه افتد و در آنچه افترا
کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است
اخیار مردمانرا با عدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکماء اسلام بوده است
میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آینه سازد تا از هر صورتی یا هر وضعی که مستتبع
سیئه افتد استفادت کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بجد
و عتاب ملامت کند چنانکه گوئی مگر آن فعل از او صادر شده است و در آخر هر شبانه روزی تفحص هر فعلی که در آن
شبانروز کرده باشد بازکند تا باستقصا بی اهمال فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق افتاده بود
از سنگ پارهای کلیک و گیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات
ما اتفاق می افتد که بقاء ما بر توفیر آن مقرر است و فناء آن بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون سیئه وقوف
یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و حدی بر و اقامت کنیم که در تضییع آن حصت را اراده ندهیم چه اگر چنین
کنیم نفس مساوی را تدارک نماید و با حسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش نکنیم و
همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و پس گفته است و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها
و کتابها افادت حکمت کنیم دیگرانرا و خود را از آن بی نصیب داریم تا مانند سنگ فسان باشیم که آهن تیز کند و خود
نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را بخود مشابهت دهیم و اگر چه
نور او از نور آفتاب نیز قاصر بود و حال ما در افادت فضایل همین حال بود تا اینجا سخن کندی است و این معانی از

سخن دیگران

سخن دیگران بمبالغت بر دیگر است درین باب والله اعلم بالصواب **فصل دهم در معالجهٔ امراض**
نفس و آن ازالت رذایل مقرر باشد چنانکه در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند در طب
نفوس ازالت رذایل هم بضد آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضائل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابت
اطراف آن اوساط است برشمرده و چون فضائل چهار است و رذایل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود
چه ضد آن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد فضائل نتوان گفت الا
اما هر دو رذیلتی که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان گفت
و بباید دانست که قانون صناعی در معالجت امراض آن بود که اول اجناس امراض بشناسند پس اسباب و علامات
آن بشناسند پس بمعالجت آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجت آن رد آن
به اعتدال بحیلت صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دیگر قوت
دفع و سوم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یکی از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که
در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت قوت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود
در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت اما
افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات
بقوت اوهام حواس چنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وی چون بلاهت و بلادت در عملیات و قصور
از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال
نبود مثلاً علم جدل و خلاف و سفسطه به نسبت با کسی که آن را بجای یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن
و شعبده و کیمیا به نسبت با کسی که غرض او ازان وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام
و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در وی چون بی حمیتی و خور طبع و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان
و کودکان و اما رداءت در وی چون شوق بانتقامات فاسد مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهائم و یا بر نوع انسان لیکن بسببی
که موجب غضب نبود در اکثر طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی
بکسانی که محل شهوت نباشند و اما تفریط در وی مانند فتور از طلب اقوات ضروری حفظ نسل و خمود شهوت و اما رداءت در قوت جذب

[illegible]

نتها کل خوردن و شهوت مقارنت کوری یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض
بسیطه که در قوای نفس حادث شود و انرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن مرضها بسیار خیزد که مرجع همه با این اجناس
بود و از این امراض چند باشند که انرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود
در قوت نظری و غضب بی‌دلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس
عظیم‌تر باشد و معالجت آن مهم‌تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یکی بجایگاه خویش داده شود ان شاء الله تعالی
اما اسباب این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس انسانی
بنیت جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگر بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده تاثر هر یکی از طریان
علتی موجب تغیر یکدیگر شود مثلا تاثر نفس از فرط غضبی یا استیلاء عشقی یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن شود
انواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف
حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی
پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بنیت بوده باشد انرا با صناعت معالجات که کتب طبی بر آن
مشتمل است مداوا کند و اگر تاثر نفس بوده باشد با صناعت معالجات که کتب این صناعت بر آن مشتمل بود و بازالت آن مشغول شود
که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود اما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا
و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی که رفع و ازالت آن
مطلوب بود بر وجهی که شکی را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منتظر
متوقع بود چه در امور دنیاوی و چه در امور دینی واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادت عقلی از آن تجنب نمایند
اگر مقصود حاصل شود فبها و الا بمداومت فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند و در تکرار افعال
که تعلق بدان فضیلت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات جمله بازاء علاج غذائی بود نزد
اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بقول
و چه بعمل استعمال کنند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوانی
باستعمال قوت دیگر انرا تعدیل و تسکین کنند چه هر گاه یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خ

صاحب نفس را یعنی ازین سبب است که خوردن و نوشیدن
را نفس که موجب غلبه قوت شهوت است و تعلیل آن اریکی
غضب را زور و قتیا نموده است و رجا
و نیکوی را می فزاید و بعضی را
غلبه از نشئه خوردن و نوشیدن
و خواب نقصان می پذیرد
تمت

[illegible]

همچنانکه فایده قوت شهوی تبقیه شخص و نوع است فایده قوت غضبی کسر سورت شهوت است تا چون ایشان متکافی
شوند قوت نطقی را مجال تمییز بود و این صنف علاج بمثابت معالجت دوائی بود بنزدیک اطبا و اگر بدین طریق
مرض زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود بارتکاب اسباب فضیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع
و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاهداشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد و بمرتبت وسط
که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرفی دیگر مایل نشود و مرضی دیگر
ادا نکند و این صنف علاج بمنزلت معالجت سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام
واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرفی دیگر نشود و اگر این نوع علاج کافی نباشد و بهر وقتی نفس معاودت عادت
راسخ مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی که قیام
بدان مشکل بود با تقدیم ایقاع مراسم تادیب باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود
در طب و آخر الدوا الکی اینست معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر کسی که از اول کتاب
تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضائل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما از یادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند
از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسی است اشارتی کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض و اعتبار بر معالجات
آسان شود والله الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت و چه
بحسب ترکب ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب و نوع
اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت رداءت علاج حیرت اما حیرت از
تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت که
مهلک ترین رذایل باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایا اولی که جمع و رفع و نفی و اثبات در حال
محال بود ملکه کند تا باجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف متعارض
بعد از آن بتتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصا بلیغ و احتیاط تمام
در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشأ غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات
سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط آن بود

[illegible]

که نفس از فضیلت علم عاری بود و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث نه و این جهل در مبدا از مذموم نبود
چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد
و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم بود
و اگر بدان قانع و راضی شود بتباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات
تأمل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران به نطق و تمیز است و جاهل که عادم این فضیلت بود
از اعداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق این سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم
عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند
تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبیه افتد بر آنکه آن سخنها که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم میگوید
گفت ببانگ دیگر جانوران مناسبتر از آنست که بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاورهٔ جماعتی که
انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود
بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن گیاه بود قبول صورت گندمی را و همچنین تمثال
مردم را مردم گویند بطریق التشبه یعنی بمردم ماند در صورت بل اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف حیوانات
نازلتر است چه هر حیوانی بر آن قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است
و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود
مفقود یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات مناسبتر یابد
و با ضافت با اصناف جمادات در رعایت شرائط آن از آن مرتبه نیز باز پس افتد و هلم جراً الی اسفل السافلین
پس چون بدین فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس کاینات است وقوف یابد
اگر در وی اندک و بسیا انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ و علاج جهل مرکب
و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است
مشغول و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت نبود و چنانکه اطباء ابدان از معالجت بعضی امراض بدعلاج از مزمنه
عاجز باشند اطبا نفوس از علاج این مرض نیز عاجز باشند چه با وجود آن صورت بر کذب متنبه نشود و تا متنبه نشود

طلب نکند

طلب نکند و این علم آن بود که جهل از آن علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد
تحریض صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض به براهین آن که اگر این ارشاد
قبول کند و در آن انواع خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و بهجت نفس خبردار شود و هر آینه انتعاشی در ذات او
حادث گردد و پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد شک را مدخلی معین نشود و پس اگر شرط
انصاف را رعایت کند باندک روزگاری بر خلل عقیدت وقوف یابد و با مرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود و پس
بر اسم تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل است بر ازالت امراض آن
قوت درین صناعت برین قدر اقتصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است مزیدتر شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه
نامحصور باشد اما متباترین آن امراض سه مرض است یکی غضب دوم جبن سیوم خوف و اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط و سیوم برداءت
قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را که مبدأ آن شهوت انتقام بود و
حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی
شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند بنیت انسانی مانند غاری گردد مملو حریق آتش و مختنق
بلهیب و دخان که از آن غار زجر آواز و بانگ و مشغله و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشود و درین حال معالجت این تغیر
اطفای این نایره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفای آن اشتعال بکار دارند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال
شود اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت نمایند لهیب و مشغله زیادت گردد و در اشخاص
بحسب اختلاف امزجه این حالت مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که اگر شرری اشتعال یابد و ترکیبی
باشد مانند ترکیب روغن که اشتعال آن را سببی بیشتر باید و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بجایی
رسد که اشتعال آن در غایت بعد بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدأ حرکت تا آنگاه
که بسبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک آتشی که احتکاکی ضعیف متواتر در چوب حادث
شود بیشه های عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صبا که چگونه از
از احتکاک دو بخار رطب و یابس با یکدیگر اشتعال بروق و تقاذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره
گذر یابد حادث شود و همین اعتبار در حال تهیج غضب و نکایت او اگرچه بسبب اندک کلمه بود رعایت باید کرد از

گوید من سلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجّه افکند که بر کوهها عظیم مشتمل بود و در سنگها
سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملّاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال
لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعلهٔ غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرّع و خضوع
بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بروافکنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اوّل عجب
و دوم افتخار و سوم مرا و چهارم لجاج و پنجم مزاح و ششم تکبّر و هفتم استهزا و هشتم غدر و نهم ضیم و دهم
طلب نفایسی که از عزّت موجب منافست و محاسدت شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل
اشتراک و لواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اوّل ندامت و دوم توقّع مجازات عاجل
و آجل و سوم مقت دوستان و چهارم استهزاء اراذل و پنجم شماتت اعدا و ششم تغیّر مزاج و هفتم تألّم ابدان
هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفته است الحدّة نوع من
الجنون لأنّ صاحبه یندم و ان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل
ادا کند و از آن امراض عظیم که مؤدّی باشد بتلف تولّد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب
موجب ارتفاع مسبّب بود و قطع مواد مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی ازین مرض حادث
شود تنبیه عقل دفع آن سهل بود و معالجهٔ اسباب غضب این است امّا عجب و آن ظنّی کاذب بود در نفس چون
خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که
فضیلت میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود با دیگران یابد معجب نبود امّا افتخار مباهات
بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد و بقا و ثبات آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال
کنند از غصب و نهب آن ایمن نباشند و اگر بنسب کنند صادق ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از پدر او
بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید که این شرف که تو دعوی میکنی
بر سبیل استبداد مراست نه ترا پس ترا بنفس خود چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او
عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است شعر ان افتخرت بآباء مضوا سلفا * قالوا صدقت ولکن
بئس ما ولدوا * و داود پیغامبر علیه السلام گفته است لا تأتونی بانسابکم و ائتونی باعمالکم و حکایت کنند

[illegible]

یکی از رؤساء یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست که
خویشتن را بدان بیاراسته این حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب این اسپ است که بر نشسته
این چابکی و فراهت در اسپ است نه در تو و اگر موجب فضل پدران تو است صاحب فضل ایشان بوده اند
نه تو چون از این فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حق خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام
از و بتو انتقال نکرده است تا برد حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی در پیش صاحب ثروتی بود
که بزینت و تجمل سرا و کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اثناء محاورت خواست حکیم آب دهن بیفکند از
راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت نه او چنان بود که آب دهن باخس و اقبح مواضع افکنند من چندانکه
از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر از روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم اما مراء و لجاج موجب
ازالت الفت و حدوث تباغض و تباین و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد از این
شرح داده آید پس مراء و لجاج از فسادها بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف
رذائل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود و کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
یَمْزَحُ وَلَا یَهْزِلُ و امیر المؤمنین علی علیه السلام مزاح کردی تا بحدی که مردمان او را بدان عیب کردند
و گفتند لَوْلَا دُعَابَةٌ فِیهِ و سلمان فارسی رحمه الله او را گفت در مزاحی که با وی کرد هَذَا اَخَّرَکَ اِلَی الرَّابِعَةِ
اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند لیکن چون شروع نمایند
بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح
بر کسی که اقتصاد نگاه نتواند داشت محظور بود چه گفته اند رُبَّ جِدٍّ جَرَّهُ اللَّعِبُ* حدیثی بود مایه کارزار*
اما تکبر بعجب نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید بکمالی که بدو دارد و متکبر با دیگران
دروغ میگوید اگرچه از آن کمال خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا و آن از افعال اهل مجون
و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذائل
دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود وسیلت معیشت خویش سازد و کسی که حریت و فضل موسوم بود

اي في رسول الله صلى الله عليه وآله ... انه عليه الصلوة والسلام كان فيه دعابة ... المزاح

نفس و عرض خویش را گرامی تر از آن دارد که در معرض بکیفاهت سفیهی آرد و اگر چه در مقابل آنچه در خزائن پادشاهان
بود بدو دهند و اما غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در حرم
اتفاق افتد بهیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که او را اندک مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد و از اینجاست که
هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است
در روم و حبش بیشتر بود و رذالت غدر بیشتر از آنست که محتاج فضل شرحی بود اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم
بود غیری را بر وجه انتقام هم قبیح و بقبح ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا داند که بضرری بزرگتر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول
این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفایس که موجب منافست و منازعت بود مشتمل باشد
بر خطائی عظیم از کسانی که بسمت قدرت موسوم باشند تا باوساط الناس چه رسد چه هر پادشاه که در خزانهٔ
او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد
و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغیر و احالت و افساد است راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف
مرکبات و چون پادشاه بفقد عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود در و ظاهر گردد و
دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر او
در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبه‌ای از بلور در غایت صفا و نقا بحجم و استدارت تمام موصوف بود و اصناف
اساطین و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از و بر انگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف آن از
تکلفات در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بر آنجا افتاد و بدان تعجب و اعجاب بی اندازه
نمود بفرمود تا در خزانهٔ خاص بنهادند و هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی روزگار
نتیجهٔ طبیعت خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر
ملک و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرایف شبیه بدان جد و جهد
بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع
و حیرت ملک شد تا بهم بود که عنان مملکت از قبضهٔ تصرف بیرون آید این حال ملوک است و اما اوساط مردم را

علق یعنی چیزی نفیس گرانمایه [illegible]
یعنی [illegible]

اگر

اگر به بضاعتی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه
متمردان و متغلبان بطمع طلب برخیزند و از طریق مسامحت سلوک ندارند و بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت
و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطه هلاکت و استیصال افکنند تا اگر باول در اقتنا امثال این غرایب رغبت
نباشند از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند با آنکه ازالت احتیاج نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی بدست دیگر
و با وجود آن انقطاع و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض
تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد خزاین و انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم المثال
احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مستزاد افکنده اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسی نیافته اند
که بهای آن یا نزدیک به بهایش مستظهر بود و اگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر بوده باشد در الحال از اعتراف بدان از
مستشعر بوده و حاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آن کس نبوده و اصحاب تجارت اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند
در حال امن و فراغت از کسب و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال آن بملوک مغرور بسیار باشد فارغ بال
باشند و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد و در حال ناامنی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود این است
اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب و آثار بود
چه غضب جور راست و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که آنرا باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه جماعتی
گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا از تخیل کاذب بر شجاعت نهند و چگونه بفضیلت نسبت توان
داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن
خلق این جماعت را پیوسته بسطوت عذاب معذب دارد و نه عثرت ایشان اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه
مساحت ایشان قبول کند بلکه بکلمه سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه ایشان
بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفاء نایره خشم و تسکین سورت شر او کنند
او در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء ایشان مبالغت زیادت میکند و اگر رواقی در جوهر غضب
با افراط مقارن شود ازین مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد
و بقصد ضرب حیوانی و کام و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانی که بفرط تهور منسوب باشند

زین طایفه با ابر و باد و باران چون نه بر وفق ایشان آید تشطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملایم ارادت ایشان آرد و یا قفل
بحسب استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند و از قدماء ملوک عجم
باز گفته‌اند که چون کشتیهاء او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آبها و انباشتن
بکوهها تهدید کردی و استاد ابوعلی رحمه الله گوید یکی از شعراء روزگار ما بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی زکام شدی
بر ماه خشم گرفتی و شتم و سب او بر زبان راندی و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این
افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت بود نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت شود از شرف
نفس و عزت اگر تأمل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن یابند که در مردان و جوانان و اصحاء
غضب از رذیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود و چه بسا شره چون از مشتهی ممنوع شود خشم گیرد و بر کسانیکه بتربیت آن اعمال
موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان در معامله
کند و بر اهل ثقت تهمت برد و ثمره این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحب آن
از لذت و غبطت و بهجت و بشر محروم ماند تا همیشه عمر او منغص و عیش او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب نجابت
و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مؤاخذت
و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بتعرض عرض او
بذکر نقص و عیب اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد تا دیگران ازین فعل باز ایستند موجب اعتبار
دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای و حزم دور است چه اگر عقب عقوبت خیرگی زیادت کند و باعتراض و افتنان
معایب من مشغول شود او را بدین دراز زبانی داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که بر او خروج کرده بود
و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو
بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را نمیکشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم‌ترین امراض نفس است
و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشد دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه رویت را در ایثار فضیلت حلم
و استعمال مکافات با تغافل بحسب استصواب رای مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید و الله الموفق و المعین علاج بددلی
و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفته‌ایم که غضب ضد بددلی است و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام

که گفته شد ذل از ثمره رذیلت غضب از آن جهت است که غلبه نفس سبعی سبب اشتعال غضب و این دو ... نفس سبعی کاذب ... ضد اند ... بر یکدیگر است ۱۲ شرح

پس جبن

پس چون سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود
اول مهانت نفس دوم سوء عیش سیم طمع فاسد خسا و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات
در کارها پنجم کسل و محبت راحت که مقتضی رذائل بسیار باشد ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در
نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف حرم و ننگ ناداشتن از آنچه موجب ننگ بود و نهم تعطیل
افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهد
بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر
مانند آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدی و نفس را در
مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا نفس را ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل و
لواحق آن تجنب نماید و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رساند و مراد حصول ملکه بود
که از غوائل او ایمن بود و در این باب ارتکاب کند تا نفس از طرف تفریط بوسط حرکت کند و چون احساس کند از خود
که بدان حد نزدیک رسد باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم علاج خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار
محذوری تولد کند که نفس در دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار به نسبت با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل
باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات یا بسبب یا فعل صاحب
خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خائف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود و چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند
که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آن قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت الا
بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیا و هم تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا
با نکال آخرت جمع کرده و بدبخت دو جهان شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده هم در
عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف
موسوم است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس جزم کردن بوقوع
این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تألم فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر علتش لطف جمیل و امل و

[illegible]

و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع بود خوش دارد بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن از فعل این شخص
بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که آنرا غائله بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه
ارتکاب قبایح فعل کسی بود که به طبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است
و چون ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن و هر چه ممکن بود در وقوعش نامستبدع همانا بدان اقدام ننماید پس خوف در قسم اول آنست
که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کند و اگر شرط هر یک بجای خویش اعتبار کند از این دو نوع
خوف سلامت یابد علاج خوف مرگ و چون خوف مرگ عام ترین و سخت ترین خوفهاست دران باشباع سخنی احتیاج افتد
گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس بکجاست یا گمان برد که با نحلال اجزاء بدن او و بطلان
ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید یا عالم موجود نماید و او از آن بیخبر یا گمان برد که مرگ را الم عظیم بود از الم امراضی که مؤدی
بود بدان و صعب تر یا بعد الموت از عقابی بترسد یا متحیر بود و نداند که حال وی بعد وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از او
باز ماند متأسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشأ آن جهل محض باشد اما آنکس که حقیقت مرگ نداند باید
که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال
نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقی است که با نحلال بدن
فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد
نه از مرگ و حذر از این جهل است که علما و حکما از تعب علم باعث شده است و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و
بیخوابی و رنج اختیار کرده که از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدان
رهائی یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم
ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی را از راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال
و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقارن امور دنیاوی یافته اند پس از دنیاوی بقدر ضروری
قناعت نموده اند و از فضول عیش دل بریده چه فضول عیش بغایتی برسد که ماورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این
حرص است نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی و همچنین حیات
و موت ارادی اماتت شهوات خواسته اند و ترک تعرض از و و موت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند و حیات

[illegible] ممکن [illegible] ۱۲

ارادی

اراده حیات فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقاء جاودانی در غبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است
مُتْ بِالْاِرَادَةِ تَحْیَی بِالطَّبِیعَةِ و حکمای متصوفه گفته اند مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خائف
بود از لازم ذات و تمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق مائت است پس مائت که جزوی از حد است تمام ماهیت او بود
و کدام جهل بود زیادت از آنکه کسی گمان برد که فنا او بحیات اوست و نقصان او بتمام اوست و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود
و با کمال مستأنس و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند
و داند که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص بقا و صفا نه خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود
ظفر یافته باشد و بعالم ملکوت و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسد و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود
که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بآلات جسمانی و لذات نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خائف چه چنین کس
در غایت بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع متألم شود و اما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که با الم آن دارد علاج او
بود که بداند که آن ظن کاذب است چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در او اثر نفس نبود او را احساس الم نبود و حس الم
بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نبود و بدان متألم نشود چه آنچه بدان متألم شود مفارقت او
باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی ترسد از عقابی می ترسد که بعد از موت بود و عقاب چیزی باقی بود پس ببقاء چیزی از خود بعد الموت
معترف بود و بذنوب و سیئات که بدان استحقاق عقاب بود مقر و معترف بود و چون چنین بود خوف از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر
ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکات ناپسندیده بود و فصل و ارشاد کرده ایم بتقلیع آثار آن پس آنچه در این نوع مخوف است
آن را اثری نیست و آنچه آن را اثری است از آن غافل است بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همچنین بود حال آنکه نداند که حال او بعد از مرگ
چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف آورد ببقا اعتراف آورده است و چون گوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف آورد و علاج او
بعلم است تا چون واثق شود خوف او زایل شود و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خائف و متأسف بود باید که بداند که حزن
استعجال الم و مکروهی است بر آنچه حزن را در آن فائده نیست و علاج حزن بعد از این یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم از
کائنات است و در فلسفه مقرر شده که هر کائنی فاسد بود پس کسی که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کائن بود و هر که کون خود
خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون خواستن او کون ناخواستن او و این محال است
و عاقل را بمحال التفات نبود و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقاء متقدمان ما نیز ممکن بودی

یعنی بمیر بارادت تا زنده شوی بطبیعت
ای بمیر از اغراض نفسانی تا زنده باشی ابدا
ای از شهوات و لذات حسی و جسمانی
و حیات سرمدی
معنی موتوا قبل ان تموتوا
بمیرید پیش از آنکه بمیرید
بموت ارادی پیش از طبیعی

و اگر همه مردمانی که بوده‌اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابوعلی رحمه الله در بیان این معنی تقریری
روشن کرده است میگوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیرالمؤمنین علی
ابن ابی طالب علیه السلام باید که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او که درین مدت چهارصد سال بوده‌اند همه نمرده‌اندی
همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیاده باشند چه بقیتی که امروز در بلاد ربع مسکون پراگنده‌اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال
که با اهل این خاندان راه یافته دویست هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند با جمعهم باز از
جمع در شمار آرند بنگر عدد ایشان چند باشند و بهر شخصی که در عهد مبارک او بوده است در مدت چهارصد سال همین مقدار با آن مضاف
باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهارصد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص بچه غایت
برسد و اگر این چهارصد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط
ربع مسکون که بنزدیک اهل علم مساحت آن ممسوح و مقدر است چون برین نوع جماعت قسمت کرده آید نصیب یک تن آن قدر نرسد که قدم
بر و نهد و بر پای بایستد تا اگر همه خلق دست بر داشته و راست ایستاده بهم باز دوسیده خواهند که بایستند بر روی زمین
نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این
حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف اگر با متداد روزگار تضاعیف نامحصور همی برین نسبت بر سر یکدیگر می‌نشستند از اینجا معلوم
میشود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جاهلان و محالات
ابلهان بود و عقلا و اصحاب کیاست خاطر و ضمایر را از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه
اقتضا کند مستزیدی بدان مزیدی صورت نه بندد و وجود آدمی برین وضع و هیات وجودیست که ورای آن هیچ غایت
متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوفیست که از جهل لازم آمده است اما
اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه بود و آرزوی بقاء ابدی نکند لیکن از غایت اهل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد
مقصور دارد او را متنبه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لامحاله در حال پیری انطفا
حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط
آلات طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام آنها که او به تبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت از این احوال است و بعلاوه
موت احبا و فقدان اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد

از جمله در مبدأ امل که بدو ارزانی عمر عنایت فرموده است این احوال بوده است که با رزوی حسنه و انتظار امثال این مکاره می داشته

و چون بعین الیقین حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب خلاصهٔ انسانست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق تمزیج فراهم

آورده اند در روزی چند معدود در حبالهٔ تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان بی حد و بحصر

الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیارانست پیوند و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود و همانا از این حالت زیاده استشعار نمی نماید و براه

تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالات نکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط الهی

عز اسمه منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و الله هو المستعان اما امراض قوت جاذبه هر چند از حیز حصر متجاوز

باشد اما تباه ترین او افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است و از این امراض یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط و سوم از حیز

رداءت کیفیت باشد و معالجات آن اینست علاج افراط شهوت پیش از این در ابواب گذشته تشرحی بر مذمت شره و حرص که بتوجه

بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنارت همت و خساست طبیعت و دیگر رذائلی که تبعیت

این حالت حاصل آید بانضمام مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام

ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات آن معلوم اما حرص شهوت

نکاح و حرص آن از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و ارتکاب رذائل باشد و غزالی قوت

شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانکه او را اگر در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقویم

در وقت طمع مانعی و وازعی نباشد همه اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و بتهذیب قوت

تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالح در وجه خود صرف کند و عموم

اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بمقتضی عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سبیل عدل قدر

مایحتاج از مودیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند

که مشابهت زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامها

لذیذ ساخته و پخته در خانهٔ خود بگذارد و بطلب آنچه سد جوع او نشاید بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرم و جفت

حلال خود تجاوز کند و با اختلاع دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او شمایل زنی را که در زیر چادر بر او بگذرد

مزین گردانیده باشد از مباشرت و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و بباطن و خدیعت این خیال مغرور

نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال
آنچه در حبالهٔ تصرف او بود بتسکین شهوت وفا بیشتر از آن کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند
از هر مهیایی که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصور کند که روزگار او در طلب آن منغص
گرداند و بتجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر و احتیال ایشان
اطلاع یافته التفات نماید تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود گمان برد که او را لذتی است
که مثل آن لذت در دیگران مفقود است و بر تحصیل فرط وقتی از زمانهٔ جمال او چندان حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهانی
ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از رنج
تعب و مشقت که مستتبع چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت باشد بطلب
یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت ردائت بود و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل
ادا کند و علاج این تصرف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد باشتغال العلوم دقیق و صناعات لطیف که بفضل رویتی مخصوص
باشد و بمجالست ندما و افاضل و جلسا و اصحاب طبع که خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب تذکر خیالات فاسد نشود و با حذر از حکایات عشاق
و روایت اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بمجامعت چه باستعمال مطفیات و اگر این معالجات نافع نه بیند سفر دور و تحمل مشاق
و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد که مودی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم
معین باشد بر ازالت این مرض علاج بطالت و اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود و از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت
معاش مودی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل خود در معرض این آفت چه وقع تواند بود و تغافل از
اکتساب سعادت معاد مودی بود با بطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمت
و منازعت صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن باطنابی
زاید احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود
بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات
و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصود او در تحت تصرف نا ممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین
مرضی مبتلا باشد باستعمال عقل شود و بشرط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است

[illegible]

وبانه

و ثابت و باقی اموریست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفقد آن
متوقع و اندوهگین نشود و دل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی
فساد ذوات او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که
دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متأسف نشود و بزوال و انتقالش متألم نگردد و چون چنین بود
بهر چه رسد فرح و فرحی یابد بی جزع و مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمرهٔ یقینی بیابد بی حیرت و الا دایما اسیر حزنی
بی انفصال و المی بی انتها باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد کون بی فساد
نتواند بود و طامع در آن خایب و خاسر شود شعر وَمَن سَرَّهُ اَن لا یَرَی ما یَسُوءُهُ * فَلا یَتَّخِذ شَیئاً یَخافُ
لَهُ فَقدا * و اقتدا بعادت جمیل آن بود که موجود خوش شود و بود و از مفقود تلهف و تأسف نماید تا همیشه مسرور و سعید بماند
و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف
باید که تأمل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش ایشان و رضاء هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت
نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود و مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و
قواد بقیادت بحدی که هر یک مغبون بحقیقت فقدان صناعت را شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند و بهجت
و راحت بوجدان آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت منوط چنانکه آیهٔ نص تنزیل از آن عبارت کرده است
که کُلُّ حِزبٍ بِما لَدَیهِم فَرِحُونَ و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در
ایثار سنت و طریقت خویشتن همین طریق سپرد و از اقتفاء مناهج و اقتناء منافع کمالی که غایت آن مقصود بود عدول نجوید
بسرور و لذت از آن جماعت که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محق باشد و ایشان مبطل و او
متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدا او الا ان
اَولِیاءَ اللهِ لا خَوفٌ عَلَیهِم وَلا هُم یَحزَنُونَ و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن
حالتی است که مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب میکنند و از امور طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و
خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و بکسانیکه از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان
حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آینه با حالت طبیعی

[illegible]

عادت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و احبه مبتلا شده اند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده و بعد از انقضاء کمتر مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطت آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المؤمنین علیه السلام گفته است اصبر صبر الاکارم و الا تسل سلو البهائم هم منبی است ازین معنی و اگر عاقل در حال خلق نظری کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض حزن را جاری مجرای دیگر اصناف رواست تمکن دهد عاقبت بسکوت گراید و ازان شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی و ضعفی نزدیک او مرض نشود و بردارت کسی راضی نگردد و باید که داند که حال و مثل کسی که ببقاء منافع و فواید دنیاوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران دست بدست میگردانند و هر یکی لحظهٔ از نسیم و رایحهٔ آن تمتع میگیرد و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت دران کند و پندارد که او را از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه را بطریق هبه با تصرف او گذاشته چون ازو بازگیرند خجلت و دهشت با تاسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات ودائع خدای تعالی است که خلق را دران اشتراک داده است و او را عزو جل ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و ندامت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع ازان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون ازو بازگیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گذاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهد و در اجابت مسارعت نماید خاصه آنچه که معیر افضل داده باشد بگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضائلی که دست متعرضان بان نرسد و متغلبان را در ان طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی داشته اند و اخس و ارذل که از ما باز طلبند هم بغرض عایت جانب ما و محافظت ما

بخوشدلی شدن
عاریت دهنده
خوشبوئی

سکون بی‌حس بتن و تفیع [illegible]
سلو فراموشی از غم
[illegible]

در امهان

ودرمیان ابناء جنس است و اگر بسبب فوات هر مقصودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم
پس عاقل باید که در اشیاء ضار مولم فکر صرف نکند و چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که المرء
قلیل المؤونة تا با حزن آن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین عیب بیش
نیست که عاریتی است بایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب مروت از استعارت
اصناف تجمل ننگ دارند و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت
آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین گردم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص
خواهد که بفواید و مقتنیات از ابناء جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالت از دیگران و جذب
بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که
بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع
او بدان صورت نه بندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب
حسود ممتنع الوجود باشد جز حزن و تألم حاصل ننماید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت
تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد و الا حمل حسد بر امراض مرکبه اولی تر باشد و
کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند هر که
دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرتر ازین کسی بود که
خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد بآن کس و اگر این
معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین بود
چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع
نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهائی صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود
که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است
موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض بتعلق ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض
شود اگرچه این معنی نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را الکلیمی کوتاه که مردی

دراز بالای خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را
محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی بتمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری ازان ممنوع
باشد و علم ازین شایبه منزه است چه انفاق و خرج ازان و مشارکت دادن ابناء جنس در نفع
مقتضی زیاده لذت و کمال تمتع بود پس حسد دران از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد
میان غبطت و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیر احساس کرده باشد
در ذات مغتبط بی تمنی زوال آن ازو و حسد با تمنی زوال بود ازو و غبطت بر دو نوع بود
یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه بسعادات و فضایل
باشد و اما غبطت مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم
شره بود و این است سخن در حسد هر که برین جمله که شرح دادیم واقف شود و انرا ضبط
کند ضبطی تمام برو آسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث
شود مثلا در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از
اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس
کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر
چیزی ازین قبیل و از لواحقش ذهاب آبروی و فساد مهمات و اقدام بر نمیمه و
سعایت و غمز و بهتان و اغراء ظلمت بود و در صلف چون اندیشه کند داند که
[لاف زنی]
سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل
بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب
و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس
و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون
حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود و قمع آن اسباب و احتراز ازان بر منوال دیگر قبایح آسان
شود و بر طالب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة الاولی

مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بجمله آنکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا محتاجست و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی[1] چون کشتن و درودن[2] و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نه و تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات و بکار داشتن و روزگار دراز دران صرف کردن صورت نبندد نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود بر وقت تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آنقدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بود یکروز ساختن محال است چه موجب انقطاع ماده[3] و اختلال معیشت بود پس ازینجهت بادخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت بی مکانیکه غذا و قوت درانمکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان و عاصیان ازان کوتاه دارد صورت نبندد پس بساختن منازل حاجت آمد و چون مردم بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس از روی ضرورت بمعاونیکه بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیهٔ شخص است و اما بحسب تبقیهٔ نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و مافیه[4] قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد[5] یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل آمد فرزند بی تربیت و حضانت[6] پدر و مادر بقا نمی یابد و بنشو و نما نمیرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شدند یعنی مرد و زن و فرزندان ترتیب اقوات این جماعه و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و خدام احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منازل پنجند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت

---

[1] صناعت بالکسر پیشه زرگر و آنچه مطلق پیشه مراد باشد

[2] درینمقام عبارت از سائیدن است

[3] علة و هرچه بدان ماند

[4] ای هر چه در آن است

[5] تقلد در لغت قلاده در گردن بستن و اصطلاحاً متکفل امری شدن

[6] حضانه بالفتح مقدار زمانی را گویند که دران پرورش فرزندان بمادر تعلق میگیرد و حضانت پسر تا دو سال تعلق باو است پس ازان ... و حضانت دختر بعد ... هفت سال یا نه سال با مادر قرار میگیرد

و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تألیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد و در نظام منزل نیز تدبیر
صناعی که موجب آن تألیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام آن مهم اولی
بود از این روی ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی
که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجهی مصلحت بچراند و علف زار
و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاهدارد و مساکن تابستانی و زمستانی و
نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام
حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز رعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال
جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک
بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت
یابند و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تألیفی
مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از چوب
و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی
خوانند نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که
بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین
نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبهٔ خود متقلد امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت
او متکفل منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا فرموده است
صاحب شریعت علیه السلام که کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ و قدماء حکما را درین نوع
اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است
مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست متاخران موجود است متاخران با آراء صایب و اذهان صافی
در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضاء عقول غایت جهد
مبذول داشته اند و آنرا مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین بن عبدالله

رمه بالفتح گله گوسفند

آبشخور بر وزن دانشور چشمه و کنار دجله

ای هر یک از شما نگهبانید و شبان است و هر یک از شما پرسیده خواهد شد از رعیت خود

بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصهٔ آن رساله
باین مقاله نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان و متاخران منقول بود موشح گردانیده شد
انشاء الله تعالی بنظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود و الله ولی التوفیق و باید دانست که اصل کلی در ۱
تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکب اعضا مجموع
ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدنی و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود
آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون در عضوی از اعضا خللی صادر شود که در علاج آن عضو
مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت
آن عضو بقصد ثانی بحدی که اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از صلاح آن عضو
و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند همبرین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم
اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال یا
استرداد اش بر وجه صواب مقدر و در تدبیر حال یکیک شخص معالجه که طبیب یکیک عضو را کند مقتدی
چه هر یکی از ارکان منزل به نسبت با منزل بمثابه هر یکی از اعضاء مردم باشد به نسبت با مجموع بنیه
بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن از
فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایتی بنوع همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبعی و
خاصیتی بود با نفراد و حرکات او متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود
حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود از وجهی بمنزلت یک عضو که شریف تر بود از اعضا باعتبار دیگر باید
که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید
واقف تا ایشانرا بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا زایل کند و اگر چه اعتبار
حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که ممکن بود چنان بود که
بنیادهای آن استوار باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در اختلاف بتکلفی احتیاج نیفتد
و مساکن مردان از مساکن زنان مفروز و مقام گاه هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معده موضع ذخایر

۵۲ ارتضا پسندیده شدن ۱۲

۵۳ [illegible] ۱۲

۵۴ [illegible] ۱۲

۵۵ [illegible] ۱۲

۵۶ قلع بیخ و بن بر انداختن ۱۲

۵۷ [illegible] ۱۲

۵۸ که آن عبارت نه از چوب و خشت و آهک و سنگ است بلکه اعم است از آن بحسب عموم شامل است مر هر جائی را که افراد نوع بشر در آن سکونت ورزند و تعیش نمایند ۱۲

۵۹ اختلاف آمد و شد کردن ۱۲

[illegible]

واموال بحصانت وصون واحتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق وغرق ونقب دزدان و
تعرض هوام بتقدیم رسانیده ودر مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ ودکانهای
افراشته مرعی باوجود کثرت مرافق ومحال شرایط تناسب اوضاع محفوظ واز همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بمجاورت
اهل شر وفساد وکسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود واز آفت وحشت وانفراد ایمن ماند وافلاطون
حکیم منزل در کوی روگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود اگر خواب بر چشم من غالب شود
واز تفکر ومطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار کند **فصل دوم** در سیاست اموال و ذخائر
اقوات چون نوع مردم بادخار اقوات وارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم وبقاء بعضی
اقوات در زمان بیشتر ناممکن پس بجمع مالا بد واقتناء ما یحتاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس
در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود بماند وبسبب ضرورت معاملات ووجوه اخذ واعطا
چنانکه در مقاله گذشته گفتیم بدینار که حافظ عدالت ومقوم کلی وناموس اصغر است حاجت بود ودر
وجود او ومعادلت اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن بمسافت
دورتر مکفی باشد بدان جهت که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قایم مقام نقل اقوات
بسیار باشد از کلفت ومشقت حمل آن استغنا افتد وهمچنین برزانت جوهر واستحکام مزاج وکمال
ترکیب او که مستدعی بقاء بود ثبات وقوام فوائد مکتسب صورت بست چه استحاله وفناء او مقتضی
مشقتی بود که در طریق کسب ارزاق وجمع مقتنیات افتاده باشد وبقبول او نزدیک اصناف امم
شمول منفعت او همگنان را منظوم باشد وبدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعه داشت
لطف الهی وعنایت یزدانی از حد قوة بحیز فعل رسانیده وآنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر
صناعی بانظر وتدبیر نوع انسانی حوالت افتاد وبعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال مال بر سه نوع
تواند بود یکی باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ وسیوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت ورای
منوط بود یا نبود اول مانند صناعات وتجارات ودوم مانند مواریث وعطایا وتجارت بسبب
مایه مشروط بود ومایه در معرض اسباب زوال در وثوق واستمرار از صناعت وحرفت افتد

١ [illegible]

٢ توقی حفاظت ونگاهبانی کردن

٣ [illegible]

٤ مرافق آنچه بدو نفع یابند از چیز ومرافق بیت خانهای جداگانه که در یک خانه پیدا شد

٥ [illegible]

٦ از حالی بحالی دیگر برگردیدن

٧ [illegible]

بود در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اوّل احتراز از جور دوم احتراز از عار و سیوم احتراز
از دنائت امّا جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق خداع و سرقه بدست آرند و امّا عار
مانند آنچه بهجو و مسخرگی و مذلّت نفس بدست آرند و امّا دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند
با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف و دوّم خسیس و سوم متوسّط امّا صناعات شریفه
صناعتها بود که از حیّز نفس بود نه از حیّز بدن و انرا صناعات احرار و ارباب مروّت خوانند و اکثر آن
در سه صنف داخل باشد اوّل آنچه تعلّق بجوهر عقل دارد مانند صحّت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر
و این صناعت وزرا بود و دوم آنچه تعلّق بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و علم
مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیوم آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهگری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیّت بود و امّا صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت
عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود و دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل بود مانند
مطربی و مسخرگی و مقامری و این صناعت سفها بود و سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجّامی و دباغی
و کنّاسی و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را نزدیک عقل قبولی نبود صنف آخر زین اصناف
در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و از صنف اوّل قبیح بود و از ان منع
کنند و صناعات متوسّط دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفها بود و بعضی از ان ضروری بود مانند زراعت و بعضی
غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب مانند ترازوگری و کاردگری
و هر که بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید
و بدنائت همّت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روی فراخ نبود و بهترین اسباب
روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروّت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل
افکندن در مهمات دور و هر مالی که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعهٔ عار و نام بد و بذل آبروی و بیمروتی و بدنامی
عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمات بدست آید احتراز از ان واجب بود اگرچه مالی خطیر بود و آنچه بدان شوائب
ملوّث نبود آنرا صافی‌تر و مهنّاتر و میمون‌تر و بابرکت‌تر باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و امّا حفظ

ثغور جمع ثغر و ان سرحد مملکتها دوده باشد ۱۲

حجامی حجامت کردن بمحجمه و انرا در هندی پچهنا گویند ۱۲

مال بی تثمیر نشود چه خرج ضروری است و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد و دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد و سیوم آنکه مرتکب دونی یعنی بخل و حرص نگردد و چون این شرایط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از آن نیز زیاده بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند و سیوم آنکه رواج کار طلبد و سود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضروری و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود و اثمان بضاعت باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و ضیاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبران میشود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید و دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه ناروا مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه واجب خرج کند و سیوم ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت در مقام مراآت و معاضرت انفاق کند و چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضی مواضع زیاده از اقتصاد و در بعضی مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات و سیوم آنچه از روی ضرورت انفاق کند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه مأکل و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قرب بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت کند اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بر آن تلهف و تأسف ننماید نه در ضمیر و نه در ظاهر و دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه جهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس شهرتی و ذکری سیوم آنکه معظم آن سرّ و پنهان بمستحقان دهد

متعرضان عرض یعنی سائلان [illegible] ۱۲

نکبات جمع نکبت بفتح نون بمعنی مصیبت ۱۲ ق

ضیاع جمع ضیعه [illegible] ۱۲

تقتیر تنگی کردن در مصارف ۱۲

مبرات جمع مبرت بمعنی نیکی ۱۲

دهد و هر چند تواند باید که سائل را محروم نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب
بحضرت عزت بچیزی که باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه بهتک ستر مستحقان
نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت
اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود دوم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیک تر بود و بکرم مناسب تر سوم تصغیر
و تحقیر اگر چه بوزن و قیمت بسیار بود چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود پنجم وضع معروف در موضع
خویش و الا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سیوم یک شرط رعایت کند و آن
اقتصاد بود و در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیک تر بود و از آنکه بتقتیر آن قدر که
موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط او
من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت
در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغض مرکوز پس بنا بر انفاق بر حسب آرای عوام نهادن بسلامت
عرض نزدیک تر از آنکه بنای آن بر قاعده سیرت خواص و میل عوام بتبذیر بود چنانکه میل خواص بتقدیر
تقدیر بود و اینست قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد اما جزئیات آن بر عاقل پوشیده نماند
والله اعلم بالصواب **فصل سیوم** در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث بر تاهل دو چیز بود
حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالحه شریک مرد بود در مال و قسیم او
در کدخدائی و تدبیر منزل و نائب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و فطنت
و عفت و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او
و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در
انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات و خوش خوئی سبب موانست و تسلی هموم و جلای
احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه استمال آن بر تالف بیگانگان و صله ارحام و استظهار
باقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دنائت در مشارکت
در نسل و عفت بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت

مواصلت کاری را متصل و پیاپی کردن ۱۲

[illegible]

و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و نسب و ثروت متحلّی باشد
مستجمع محاسن بود و بران مزیدی صورت نه بندد امّا اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت
و حیا البتّه موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت براین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور
دین و دنیا باشد و باید که جمال زن جمیله باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب انکه
زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشند و ضعف عقول ایشان وازع و مانع انقیاد نبود تا بر
فضایح اقدام نکنند و غایت خطبه ایشان با بی حمیّتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی
مشتمل باشد یا اتلاف مال و مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال
بنیه اقتصار کند و دران باب نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
نمودن با و نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلّط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در
مال زن تصرف کند زن او را بمنزله خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وزنی و وقعی نه نهد و انتکاس مطلق
لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیّش باز گردد و چون عقدهٔ مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود
سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اوّل هیبت دوم کرامت سوم شغل خاطر اما هیبت آن بود
که خویشتن را در چشم زن مُهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این
بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد
خود طریقی گشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلهٔ مراد خود
سازد و بتسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس آمر مأمور شود و مطیع مُطاع و مدبّر مدبَّر
و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمّت و بوار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود
که انرا تلافی و تدارک صورت نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را اکرام دارد بچیزهائی که مستدعی
محبّت و شفقت بود تا چون از زوال آن مستشعر باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را
تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اوّل انکه او را
در هیأتی جمیل دارد دوم انکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغهٔ عظیم نماید و چنان بسازد که

مقاسات رنج کشیدن و تعب بر داشتن ۱۲

انتکاس در لغت واژونه شدن است و در اینجا مراد اینست که معامله که شوهر را با زن میبود مانند تحکم حکومت او و امتثال آن بر عکس شود ۱۲

که بر آثار و شمایل او از او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد و سیوم آنکه در اوایل اسباب کدخدایی با او
مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات
بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلهٔ رحم
کند و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب بیند ششم آنکه اگر اثر صلاحیت و شایستگی او احساس
کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از دیگر بهتر باشد چه غیرتی که در طبایع
زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء
مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و دختر ملوک را که غرض ایشان از تأهل
طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابهٔ بندگان باشند درین معنی رخصت داده اند
و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو
بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات
منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر
نکند و داعیت از ضروریات اقتضاء نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد
و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج و زینت
بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن مردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل
گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را ببیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام
بر قبایح دلیری نماید و هم راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب
مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دوجهانی بود باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از
سه چیز اول از فرط محبت که با وجود آن استیلاء آن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او
مبتلا شود از او پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد
علاجهای آن در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بر آن مقام ننمود چه این آفت اقتضای
فسادهای مذکور کند دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد

و مقدار مال و مایه از وی پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی
آفات بسیار بود و سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و از زنانی که به بدی افعال
موسوم باشند باز دارد و البته راه آنها بار ندهد چه اینمعانی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه‌تر مجالست
پیرزنانی باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند در احادیث آمده است که زنانرا از آموختن
سورهٔ یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصص موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از شراب
هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگر چه اندک بود سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت
بدتر ازین خصلت نبود و سبیل زنان در تحری رضای شوهران و ترفع افکندن خود در چشم ایشان پنج چیز بود
اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از
نشوز و پنجم قلت عتاب و مجاملت در عشرت و حکما گفته اند زن شایسته شبیه ماند بمادران و دوستان
و کنیزان و زن بد شبیه ماند بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبیه زن شایسته بمادران چنان بود که قربت
و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول رضا او احتمال کند چنانکه مادر با پسر
همین طریق سپرد و اما تشبیه او بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و او را در آنچه از و باز دارد
و بدو ندهد معذور دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما تشبیه او بکنیزکان
چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر تند خوئی شوهر صبر کند و در افشای مدح و ستر عیب او
کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبیه زنان ناشایسته بجباران
چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی
و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار نخواهد و اما تشبیه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر
شمارد و با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید و جحود احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معایب
او باز گوید و اما تشبیه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از و سؤال کند و احسان او
حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزنی ناشایسته
مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه محاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد

جمع سبع یعنی درنده ۱۲ — جمع افعی ۱۲

عدم ... بحکایات ... ۱۲

وقاحت بیشرمی و بیحیائی ۱۲

قصد کردن ... ۱۲

تبعل شوهرداری و حسن تبعل عبارت ازان است که با شوهر بحسن سلوک عشرت ورزد و از نافرمانی او پرهیز کند ۱۲

ای چنانکه شرط خدمت است بجا آورد ۱۲

تجنی ... ۱۲

حاشیه خدمتکاران ۱۲

جحود انکار نمودن و ... کردن با وصف علم آن ۱۲

پنهان داشتن ... ۱۲

چهار نوع حیله در آن بکار باید داشت اوّل بذل مال چه حفظ نفس و مروّت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر
مال بسیار صرف کرده خویشتن را از و باید خرید آن مال را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع
بر وجهی که بفسادی ادا نکند سیوم لطایف حیل مانند تحریض عجایز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر
و رغبت نمودن بطاهر مدد و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی پدید آید و فی الجمله
استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود و چهارم و آن بعد از عجز بود از
دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده
باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکماء عرب گفته اند از پنج زن حذر باید از حنّانه و منّانه
و انّانه و کیّة القفا و خضراء الدّمن امّا حنّانه زنی بود که او را فرزندان از شوهری دیگر باشد و پیوسته بر مال
این شوهر بر ایشان مهربانی مینماید و امّا منّانه زنی بود متموّله که بمال خود بر شوهر منّت نهد و امّا انّانه
زنی بود که پیشتر ازین شوهر حالتی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر و بهتر دیده و پیوسته ازین حال و شوهر
با شکایت و انین بود امّا کیّة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفل که غائب شود مردمان بذکر او داغ
بر قفاء آن مرد نهند امّا خضراء الدّمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را مشابهت کرده اند بسبزه مزابل و کسی که
بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده
دارد چه فساد مخالطت زنان با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او
یا قصد دیگری از جهت او اعاذنا الله منه **فصل چهارم** در سیاست و تدبیر اولاد و تأدیب چون فرزند وجود
آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر و نهند مدّت عمر از آن ناخوش دل باشد پس
دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علّتها بشیر تعدّی کند از دایه بفرزند و چون
رضاع او تمام شود بتأدیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد بیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک
مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حالتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق
او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوّت که حدوث آن در بنیت کودک پیشتر بود تکمیل آن قوّت مقدم باید داشت
و اوّل چیزی از آثار قوّت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا بر وی غالب بود و بیشتر

ترک کردن خوابگاه و دور بستر جدا از زن خفتن ۱۲

تحریض برانگیختن زنان پیره سال برانگیختن که از شوهر میل بنفرت کنند ۱۲

حنّانه زنی مهربانی کننده
منّانه زن منت نهنده
انّانه زن ناله کننده
کیّة القفا داغ قفا
خضراء الدمن سبزه جاهای پلید
زمین پلید ۱۲

بنیت یعنی [illegible] ۱۲

او قات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مائل و
این علامات استعداد تادیب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب او و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت
و اهمال و ترک را رخصت نداد و اوّل چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت
ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر
کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال
و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف دین در و آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب
کنند و اخیار را نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک
قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت بأکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع
نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند
که جامهای ملون و منقوش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات نبود تا چون بر آن برآید و سمع او
از آن پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد بعادت گیرد و کسی که ضد این گوید خاصه از اتراب و اقران او را
از و دور دارند و او را از آداب بد زجر نمایند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال
کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و اضرار بخود و بر دیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب
و سن و تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مؤاخذت کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن
اخبار و اشعار که بآداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا مؤکد آن معانی شود که در آموخته باشند و اوّل
رجز بدو دهند آنگاه از قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار
امرء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن را ظرافت پندارند و گویند رقت طبع بدان
اکتساب کنند التفات نه نمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که از و صادر شود
مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش کنند و صریح فرانمایند که بر قبیح اقدام نموده است بلکه
او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد برو پوشیده دارند و اگر معاودت کنند
در سر او را توبیخ کنند و در تقبیح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن

اتراب جمع ترب بمعنی همسر ۱۲

نموم بدگو و عیب مشتبه را بگوید ۱۲

احداث کوتاه عمران ۱۲

توبیخ و مکاشفت احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریض دهد که الانسان
حریص علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه در ریز
باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوانی کنند آداب طعام خوردن بیاموزند چنانکه
یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام صحت بود نه لذت و غذاها ماده حیات و صحت است و بمنزله ادویه
که بدان مداوای جوع و عطش کنند چنانکه دارو برای لذت نخورند طعام نیز همچنین باید و قدر طعام نزد او
حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند و او را در الوان اطعمه ترغیب
نکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهاء او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و
بطعام لذیذ تر حرص ننماید و وقت وقت تهی نان خوردن عادت کنند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما
از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود و بخواب
گراید و فهم او کند شود و اگر گوشت کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت بلادت و انبعاث او بر نشاط و خفت نافع
باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت او کردانند که در میان طعام
آب نخورد و نبید و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب برسد چه بنفس و بدن او مضر بود و بر غضب
و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث بود و او را مجالس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل
مجلس فاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی
و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده
کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار قبیح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن و اماتت خاطر و خدر اعضا آرد و بروز نگذارند که بخسپد و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشتی برآید
و درشتی خو کند و از خیش و سرابه بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت
عادت او کنند و از اضداد آن منع کنند و آداب حرکت و سکون و خواستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین
یاد کنیم و موی او را ترتیب ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت او نرسد بدو ندهند و از مفاخرت
با اقران بپدران و مال و ملک و مأکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران ...

ای انسان را طبع باز دارند
حریص است بر چیزی که از آن باز داشته شود
۱۲

زیرا که اطفال فقرا را تادب
باین ادب کمالی نیست که خود شان
بر این ادب مخلوق اند اما اطفال
اغنیا را باید که متادب باین آداب
باشند که جاه و دولت از نفس
بر ایشان عیش نیست باشند که مقدم
ایشان را در گنا رفقر اندازد
۱۲

اثر غبی ضعف ذهن
۱۲
تعیش

واز دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کنند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه قبیح
بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بهر وقتی کودکان را باری حاجتی نبود و خاموشی و آنکه نگوید
الا جواب و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و تعنّت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل
و ظریف عادت گرفتن در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلّم خود و هر کس که بسن از وی بزرگتر
بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین ادب محتاج‌تر باشند و باید که معلّم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت
اخلاق و تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و لطافت مشهور و از اخلاق ملوک
و آداب مجالست با ایشان و مجاورت با هر طبقه از طبقات مردم باخبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز
و باید که کودکان بزرگ‌زاده که بادب نیکو و عادت حمیده متحلّی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر نشود و ادب
از ایشان فراگیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم غبطه نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون
معلم در اثناء تعلیم ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود
و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مولم تا ازان اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کنند از آنکه
کودکان را تعییر کند الا بقبیح یا بی ادبی و بران تحریص کنند که با کودکان نیکوئی کند و مکافات جمیل کردار بجا آورد تا سو
بر ابناء جنس خود بعادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده گرداند که آفت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است
و بهر وقت اجازت بازی کردن دهند و لیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب
آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلّم و نظر کردن بایشان بعین اجلال بعادت او کنند تا از ایشان
بترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه تربیت بر این قانون مقتضی محبت فضائل و احتراز
رذائل باشد و ضبط نفس کند از لذات و شهوات و صرف فکر در ان تا بمعالی امور ترقی کند در حسن حال و طیب عیش
و ثناء جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذراند و چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض
مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح و فرش ترفیه بدن
و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چنانکه استعداد و تاهب دار البقا
حاصل کند و با او تقریر دهند که لذت بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را

تعنّت بمعنی [illegible] ۱۲

سخن ظریف کلام عجیب را گویند ۱۲

غبطه بمعنی [illegible] ۱۲

نیک مولم یعنی خوب باید [illegible] ۱۲

معالی [illegible] ۱۲

ترفیه بدن راحت دادن بدن ۱۲

التزام نماید و بس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریج که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمی نظری
آغاز کنند تا آنچه در مبدأ از تقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بهر سعادتی که در بدو نما بی اختیار او را روزی شده بود
شکر گذارد و مبتهج شود و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صنعت و علم در او مفطور است و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند
چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت
و تباین که در طبایع مستودعست سرّی غامض و تدبیری لطیف است که نظام و قوام بنی آدم بدان منوط
تواند بود وَذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان متوجه گردانند چه
زودتر ثمره آن بیابد و بهنری متحلّی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی
باستیفا آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون مثل کتابت خواهد
آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ مسائل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات
و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حسنا دیوان و دیگر علوم ادبی تحریض نماید و بر معرفت بعضی و اعراض
از باقی قناعت نکنند چه قصور همت در اکتساب هر شنیع‌ترین و تباه‌ترین خصال باشد و اگر طبع کودک
در اقتنا صناعتی صحیح نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بر آن تکلیف نکنند چه در فنون صناعات
فسحتی هست بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی پیشتر تقدیم یابد بملازمت و ثبات
استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری ناآموخته بدیگری انتقال نکنند و در اثنا مزاولت هر
ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را
مستلزم بود بعادت گیرد و چون صناعتی از صناعات آموخته باشد او را بکسب و تعیش از آن فرمایند
تا چون حلاوت بیابد اکتساب آن را باقصی الغایه رساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کند
و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات
و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت درویشی افتند و محل رحمت و شماتت
دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را متاهل گردانند

نما بالکسر بالیدن ۱۲

ابتهاج بمعنی شادمان شدن ۱۲

منوط ای مربوط ۱۲

و اینست تقدیر و اندازه خدای عزیز که داناست ۱۲

تحریص بمعنی [illegible] ۱۲

مستطرف بمعنی خوش آینده ۱۲

مستملح ای ملیح ۱۲

فسحت بمعنی [illegible] ۱۲

انتقال بر گردانیدن ۱۲

و در حل و ارجاء اکناف و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت
ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در مآکل و ملابس برآیند
و از تنعم و تجمل حذر نماید و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت رؤسای دیلم همین بوده است
و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب بر او دشوار بود خاصه که
چون سن در او اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران عازم و
دران مجتهد و صحبت اخیار را مایل و سقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است گفت
از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را درست کردن صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته
باشد و پوست خشک کرده با ستقامت نگراید اینست سیاست فرزندان و در دختران هم برین نمط
آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و
حیا و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع کرد و هنرهای
که از زنان محمود بود بیاموخت و چون بحد بلوغ رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت
تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادبهایی کنیم که در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن
وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران
مواظبت نمایند و خویشتن را ازان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه از سبب
آنست که کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند و بران محتاج تر باشند بل بسبب آنست که
ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر والله الموفق **آداب سخن گفتن**
باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی و روایتی کند که بران واقف
باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند
جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آنجماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود
و او بهتر ازان بجوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بوجهی که بر متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور
او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود دران سر مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران

و با مهتران سخن بکنایت نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد
در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا
سخنی که با او تقریر می کنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد
و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر
بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت کند و از سخن و مزاح منکر نکند و در هر مجلس سخن
مناسب آن مجلس گوید و در اثناء سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضاء اشارتی لطیف
کند آنگاه آنرا بر وجه پسندیده ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران
یا با سفها و کسی که الحاح با وی مفید نیفتد بر الحاح نکند و اگر در مناظره و مجارات طرف خصم رجحان یابد
انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که نفهمد نگوید و لطف
در محاورت نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود
ابتدای سخن کند که لفال ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال بر این اقدام ننماید
و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق
زیادتست گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندان که گوئی می شنو **آداب حرکت و سکون** باید
که در رفتن سبکی ننماید و بتعجیل نرود که آن امارت طیش بود و در تأنی و ابطاء نیز مبالغت نکند که امارت کسل بود و مانند متکبران
نخرامد و چون زنان و مخنثان کتف و دوشها نجنباند و از دست فروگذاشتن و جنبانیدن نیز احتراز کند اعتدال در
همه حال نگاه دارد و چون می رود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهل جهل بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر
غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یکی بر دیگر ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد
یا پدر یا کسی که بمثابه این جماعت بود و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و با ریش و دیگر اعضا
بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن بانگ بیرون نیارد و از تثاءب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور
مردمان نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن نشنوند و بدست یا بسر آستین و دامن پاک کند و از
خیو افکندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی شود مرتبت خود نگه دارد و نه بالاتر از حد نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم نشسته باشد

۲ و اگر معنی غامض بوده باشد شرط ایجاز و اختصار نگاه دارد

۴ شتم بر لفظ نگرا ... و تکلم و دشنام دادن را چنانچه سیرت جاهلان است عادت نکند

۶ مجارات با هم سخن کردن

۸ خیو بکسر اول و سکون ثانی آب دهن را گویند

و از زانو تا بناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسپد و به پشت باز
نخسپد خاصّه که در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیاده شدن آواز بود و اگر در جماعتی نعاس
برو غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی و یا فکری و اگر در میان جماعتی بود
و ایشان بخسپند او نیز موافقت کند تا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند
و بر جمله چنان سازد که مردمان را از و زحمتی یا نفرتی نرسد و بر هیچ کس و در هیچ محفل گرانی ننماید
و اگر بعضی ازین عادات برو دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال اولی او را لازم آید
از مذمّت و ملامت زیاده از احتمال مشقّت ترک آن عادت بود تا برو آسان شود

اداب طعام خوردن

اوّل دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر
آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الّا که میزبان بود و دست و جامه آلوده
نکند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمهٔ بزرگ و بسیار در دهان نگاه ندارد
و انگشت نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود
بدان ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند
و در کسی که با او مواکلت کند ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهان برد مانند
استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی بران وقوف
نیابد و آنچه از دیگری متنفّر باشد ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیّهٔ طعام او
تناول کند ازان متنفّر نشود و چیزی از دهان در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بمدّتی دست
باز نگیرد بلکه اگر سیر شده باشد تعلّلی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آن جماعت دست باز گیرند
او نیز دست باز گیرد و اگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا بموضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام
بآب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه
بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر
در میان جمعی بود در خلال کردن توقّف کند و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول

غطیط آواز خواب ... در حالت خواب از سینه برآید ۱۲

استلقا بر پشت خوابیدن ۱۲

نعاس [illegible] ۱۲

نفی راندن و دور کردن ۱۲

[illegible] ۱۲

دسومت چربی ۱۲

ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در شقیقه لب و دهن و دندان غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند و چون

آب دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست

شوید شاید که میزبان سبقت کند دیگر حاضران در دست شستن **فصلی که بعد از تالیف کتاب الحاق**

کرده شد در شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه ۶۶۳ که بعد از تحریر این کتاب بود بمدت سی سال از حضرت پادشاه

پادشاهان جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان عصر که در اکثر فنون بر سر آمده اهل عالم است و آن

مخدوم معظم مالک الامراء فی العالم جلال الدوله والدین مفخر جهان عبد العزیز ادام الله اقباله

و ضاعف جلاله است بدین دیار رسید و این کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرموده

در اثناء ذکر فضلی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت حق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است

چنانکه فرموده است عز من قائل وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا

بایستی که در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر کتاب

هر چند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون این نقد بجای خود بود سطری

چند در این معنی بذیل فصل چهارم از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر و تادیب اولاد است الحاق کرد و در صدر فصل

اینقدر بیفزود بعد از ذکر تادیب اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران و زجر از عقوق ایشان و آن سطرها اینست

که در آخر فصل مینویسد اما سبیل فرزندان اندر تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزند

هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است و درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقاله

اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کردیم معلوم شده آن آنست

که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت بازاء آن که مقتضی سیرت عدالت است بیان

کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان میرسد و اما پدر اول

سببی است از اسباب ملاصق در وجود فرزند او و بعد از آن سبب تربیت و کمال اوست تا هم از فواید جسمانی او که به پدر متعلق است کمالات جسمانی

چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند انند می یابد و هم از تدبیر نفسانی چون ادب و هنر و صناعات

و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزندان اند حاصل میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل

حکم کرده پروردگار تو که پرستش نکنید مگر او را و نیکی کنید با پدر و مادر ۱۲
عقوق نافرمانی پدر و مادر ۱۲

تحری در لغت بمعنی طلب اولی و احری بود و ظاهراً مراد در اینجا همین معنی طلب و خواستن است ۱۲

عمل او را جمع دنیاوی میکند و از جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود قایم مقام خود می پسندد
و اما مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است در سببیت بآن وجه که اثری که پدر مؤدی آنست در ما
قابل شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع والام که در آن حالت باشد کشیده و هم سبب
اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند که ماده حیاتست و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع و دفع
مضار از و مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و محادثت حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت
چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیادت از رعایت محبت حقوق پدر و مادر و شکر
نعمتهای ایشان و تحصیل مرضیات ایشان نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است چه خالق
از مکافات حقوق نعمتهای او مستغنی است و پدر و مادر بآن محتاج اند و روزگار فرزند را تا بخدمت و
حق گذاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد اینست علت مقارنت احسان والدین با اعتراف بتوحید
والتزام عبادت و غرض ارباب شرایع برا این معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند در رعایت
حقوق مادر و پدر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان را بدل و تحری رضای ایشان بقول و عمل اما
تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مؤدی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی
یا بخللی محذور عنه و در آنچه مؤدی باشد بیکی از آن مخالفت بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفت و منازعت
و دوم مساعدت با ایشان مقتضیات پیش از طلب بی‌شائبه منت و طلب عوض بقدر امکان مادامیکه
مؤدی نباشد بمحذوری رکیک که احتراز از آن واجب باشد سیوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه
بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات و چه بعد از وفات
و لسببی که در فصل دوم از مقاله سیوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت بیان خواهد رفت و آن آنست که
محبت پدر و مادر فرزندان را محبت طبیعی است و محبت فرزند ایشان را ارادی و باین سبب در شرایع اولاد را
باحسان با آبا و امهات زیاده از آن فرموده اند که آبا و امهات را
باحسان با ایشان فرق میان حقوق پدران و مادران از آنچه گفتیم معلوم شد چه حقوق پدر روحانی
تر است و بآن سبب فرزندان را تنبه بر آن بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادران جسمانی تر و بآن سبب

اکابی ۱۲

اشفاق بسیار مهربانی کردن

اوجاع جمع وجع است یعنی درد

یعنی این قسم اول رعایت حقوق خالق عز شانه ۱۲

تحری جستن و طلب داشتن

ولسببی عطف است بر وجهی در آخر صفحه سابق ۱۲

در اول احسان فرزندان اثر افهام کنند و با مادران میل زیادت نمایند و باین قضیه ادای حقوق پدران
ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تراست زیادت باید و ادای حقوق مادران ببذل مال و
ایثار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید اما عقوق که از رذایل است مقابل
این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال و افعال یا آنچه مؤدی
باشد به بعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزاء و غیر آن دوم بخل و مناقشت ایشان که در اموال و اسباب
تعیش یا بذل یا طلب عوض یا شوب منت یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سیوم اهانت ایشان
و بی شفقتی نمودن در نهان و آشکارا و در حال حیات و یا بعد از ممات و خوار داشتن افصایح و وصایای
ایشان و همچنانکه احسان والدین تالی صحت عقیده است حقوق نیز تالی فساد عقیده باشد و کسانی که بمثابت
پدران و مادران باشند مانند اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران
هم بمثابه ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز
از آنچه مؤدی باشد بکراهیت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با اصناف
خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل کرد ان شاء الله تعالی **فصل پنجم** در معرفت سیاست
خدم و عبید باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزله دست و پای و جوارح و دیگر اعضا باشند از بدن
چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که باعانت دران حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد
و کسی که سعی کند در کاری که قدم دران کار رنج باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم
نگاه دارد چیزی که نگاه دران صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه
بود ابواب راحات مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار
متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار بمهمات قیام نتوان نمودن پس باید که بر وجود ایشان
حمایت شکرگذاری بشرط بجای آرند و ایشان را ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات
و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی
باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقه انصاف و عدالت

رعایت باید کرد و از تعلیق و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گزارده
و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال کلی او را استخدام کند و اگر میسر نشود بتفرس و حدس
و توهم استعانت نماید و از ارباب صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب داند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در
امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان
چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط دور بود چه بسیار بود که
زیرکی و مکر و احتیال با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید
کرد و حیا بهترین خصلتها است درین باب و اگر میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گردانند و امور
او مکفی کنند و از کاری بکاری و از صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بلکه بر آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن او را
حاصل قناعت کنند چه هر طبیعی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر ازین قانون مجاوزت کنند مانند کسی باشند که
با اسپ حرث کنند و کار او و بدین فرمایند و چون بکاری بکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد
از آن کار چه این فعل تنگدلان و بی صبران باشد و هرگاه که صرف کنند بدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم
بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدام که مقرر کرده باشد که ایشان را مفارقت و طریقی و سبیلی
نخواهد بود بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت و هوا
داری و مناصحت و احتیاط بجای آورد چه این افعال آنگاه از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت
و ذو ملت است و بهر گناهی او را دو خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی و مقام او مانند مقام رهگذران
بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع زر جهت روز مفارقت و
جفا رسید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت
و رجا نه خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بندگان و باید که اخلال نکند در امور معاش خدم از
مأکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر مالابد خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان در جملگی مایحتاج
بتقدیم رساند و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمالی که

دها در لغت بمعنی جودت و تیزی رای عقل است ۱۲

بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت
و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود نباید
گردانید و کسی را که بعد از توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی عقوبت بباید چشانید و تشدید بتقدیم رسانید
و از رشد او نومیدی نمود مادامی که قید حیا بر نگرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون بخبائث
فاحش و گناهی نشست که ابقاء چون آن مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهند
بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا مجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از و بدیگران
تعدی کند و بنده زاد اولی تر استخدام را چه بنده بقبول طاعت نزدیکتر و تادب باخلاق و آداب او مایل تر
باشد و از مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و سخن گوی تر و مجرب تر
و با حیاتر باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوب تر بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلد تر
و کارکن تر و رعی چهارپا را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت
سه اند یکی حر بالطبع و دیگر عبد بالطبع و سوم عبد شهوت و اول را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلم آداب
صالح تحریص باید فرمود و دوم را بمنزلت دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گردانید و سوم را
بقدر حاجت بمشتهی میباید رسانید و با استهانت و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و
فصاحت ممتاز باشند اما بجفاء طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز
باشند اما باحتیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم
و هند بقوت حس و حدس فهم و وهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی و مکر و افعال بد موسوم و ترک بشجاعت و خدمت
شایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بی حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب و مقالت
والله ولی التوفیق مقاله سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج خلق بتمدن و
شرح ماهیت و فضیلت این علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالیست و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن
افتاده است و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او
از وجود متاخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی

ای کاروان از حضر بیرون ... ساربان ۱۲

ای بسیار کسب کنند

عقار زمین و اشیاء غیر منقوله ۱۲

مدن بالفتح جمع مدینه ۱۲

که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات توانند بود اما مکملات مانند صور تمامی که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده شود تا بنهایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود و دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت آلت و سیوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل به نسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمال باشد و این معونت خدمت بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود و دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از و غذا یابد و مثال معونت آلت معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا با عضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که اکثر این مقاله منقول از اقوال و نکت اوست گوید افاعی خادم عناصراند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع خویش است و انحلال با عناصر متبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوئیم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق آلت و بالعرض چه او شریف تر است و ایشان خسیس تر و خس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده در طریق آلت و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کردن از روی انسانی چه از آن روی که جوهری مجرد است و هم چنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج است تا هر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاج است بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در تولد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بمعونت یکدیگر توانند بود و بسیاری را از اجتماع فائده صورت نه بندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از ترتیب معاونت و جمعیت

معدات بعضی ماده است و بعضی اسباب ...
چیزی که بشی بدان کامل گردد

محتاج باشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن هر یکی علاحده بکار خویش مشغول شود

و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع

اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهر است و بآلت مانند احتیاج تخم بچیزی که

او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آب بکوهها که بر منابع و

چشمها مشتمل باشد و نبات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ

شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا نادرا و مرکبات بعناصر محتاج بوند بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه

یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی بعضی را خدمت کند که در رتبت ازو متاخر بود چنانکه در افاعی گفتیم اما

از آن روی آن خدمت خسیس بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است

بمعونت دیگر انواع و معونت نوع خود حاجت هم در بقاء شخص و هم در بقاء نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج است

خود ظاهر است و درین مقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نه و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست

که اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری

بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفها و صناعتها

مهیا کردی پس برین مهمات مشغول شدی بقاء اولی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او بدین اشتغال موزع

گردیدی بر اداء حق یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی مهمی ازین مهمات زیاده

از قدر کفاف خود قیام نماید و باعطاء قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه

دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقاء نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشارت

بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد

تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد و آنگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی یافته شود برین وجه که هزار

شخص کارکن ببایدتا یک شخص لقمه نان خورد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت بر آن جهت

صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزائم صادر

باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی ازینجهت حکمای الهی

رسم است که ریزه شکوفه درخت نر خرما را بر درخت ماده می نهند تا بار دهد ۱۲

تباین

اقتضاء تباین همم و آراء ایشان کرد تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نماید بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت
آن خورسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر
کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر
و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء عوض خدمت یکدیگر کنند و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود
اگر همه در قوت تمیز مساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید است از این
آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا و لکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی
بفضل قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمثابت ادوات و آلات
اهل تمیز را همه کارها بر این وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام
معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بمعاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از
مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاص بود که بانواع حرفه ها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود می کنند و چنانکه
در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه
نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و این است معنی آنچه حکما گفته اند الانسان
مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است
و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشان را
باطباع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات
خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورة نوعی از تدبیر باید
که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش برساند و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق
دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه
در مقالهٔ اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر آن تدبیر بر قضیت
وجوب قواعد حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمالی که در نوع اشخاص بقوت است آنرا سیاست الهی گویند و

[illegible]

انسان مدنی الطبع بوده است یعنی محتاج است بطبیعت خود بسوی اجتماع که آنرا تمدن نام می نهند

الاخری

الّا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات بسیط چهار نهاده است سیاست ملک
و سیاست جماعت و سیاست غلبه و سیاست کرامت امّا سیاست ملک تدبیر جماعتی بود بر وجهی که ایشانرا
فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند امّا سیاست غلبه تدبیر امور اخسّا بود و آنرا سیاست خساست گویند
و امّا سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامت موسوم باشند و امّا سیاست جماعت تدبیر فرق
مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی آن
موزّع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذت کند تا کمال ایشان از قوّت بفعل آید پس
سیاست سیاست سیاسات بود و تعلّق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین وجه بود که یاد کنیم پس گوییم
سیاسات بعضی تعلّق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلّق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و
تدبیر مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدّم
او بر غیر بی وسیله خصوصیّتی استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد
که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس
گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت و افلاطون
در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه برین وجه کرده است که ع هم اصحاب القوی العظیمة
الفایقة و ارسطاطالیس گفته است که س هم الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج
افتد که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسّر شود آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت
و افلاطون او را مدبّر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدّن بوجود او صورت
بندد و در عبارت قومی شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرّر بود که مراد از ملک در
این موضع نه آنست که او را خیل و حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت
هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع شود فی الجمله در هر روزگاری
و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود بل یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری عالم را

ع ایشان اند صاحبان قوتهای بزرگ ۱۲

س همین گروه چنان هستند که توجه باری تعالی بسوی بسیار است ۱۲

مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ
ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزئیات
بحسب مصلحت هر وقت و روزگار و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی آن این علم است که این مقاله
مشتمل بر وست نظر بود در قوانین کلّی که مقتضی مصلحت عموم بود از آنجهت که بتعاون متوجّه باشند
بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود
بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلّق بدان صناعت
داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه دست بران وجه بود که دست را
اعتدالی حاصل کند که بدان بر بطش قادر بود و بدانکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات
نکند و صاحب این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی
باشد با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال
بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص
نوع او منوط بود پس واجب بود که معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجهی که
مودی بود بنظام و وجهی که مودی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع بود
حاصل کرده و لیکن آن علم حکمت مدنیست پس همه کس مضطر بود بتعلّم این علم تا بر اقتناء فضیلت قادر تواند
بود و الّا معاملات و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت و منزلت خود
و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر
شود بر حفظ صحّت بدن انسان و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود
بر حفظ صحّت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب
عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون
گفتیم موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف
افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اوّلا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد

اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان
اجتماع امم کبار و بعد ازان اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخص جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی از محله و
هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر جماعتی را رئیسی بود
چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤوس بود بنسبت با رئیس محله و رئیس محله مرؤوس بود بنسبت با رئیس مدینه و همچنین
تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و او ست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزاء عالم
همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزاء منزل و هر دو شخص
که میان ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی از دیگر در آن صناعت
کاملتر بود رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتها همه اشخاص با شخصی
باشد که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق با اشخاص در حکم یک شخص باشند از جهت اتفاق رای ایشان
در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزاء عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را
نظری باشد در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزاء آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود
اولاً علی العموم و مقتضی اصلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه
اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سوم آنکه
اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یکی نوعی دیگر
خدمت اجتماع مدنی تمام کنند و ازین وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بماده و آلة و خدمت مانند اعانت انواع
بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از تألیف بیرون
شوند و با انفراد و وحدت میل کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت
ابناء نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه بعضی این فعل را فضیلتی شمرند
مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد از دنیا نام نهند و طایفه که
مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت
از شهرها بشهرها میشوند و بهیچ موضعی مقامی و اختلاطی که مقتضی موانست بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار

میکیرم و انرا فضیلتی انند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که بتعاون کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات آن هیچ بدیشان نمیدهند غذای ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند و بهای آن نمیکذارند و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان است اعراض نموده اند و چون بسبب وحشت و عزلت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظر ایشانرا از اهل فضایل می پندارند و این توهمی خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج کیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چه بر راه حق و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردم را نه بینند و ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در معرض هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت نیکو و مشتهی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر کردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم شبیه بجمادات و مردکان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیر که مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند دران باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هر یک نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او ضرورت مستدعی استعانت باشد چه هیچ شخص با نفراد بکمال نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضای یک شخص کرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تالیف باشد و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت دران معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی نسبت با طبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل است در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف از نصف مشتق بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثیر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان محبت مبالغه

عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نیست چنانکه از وجود
و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و
نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن
بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر
تصحیح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و بزبان عشق در جمله کاینات
شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما تقدم
که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتیست که بر وی فایض شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود
و هر چه این طلب در وی بیشتر بود شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر وی سهلتر و در عرف متاخران
محبت و ضد آن در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در و مشارکتی بود پس میل عناصر را مثلا بمرکز خویش و
گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات با یکدیگر که از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد
بر نسبتهای معین و محدود چون نسبت[۴۲] عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدا افعالی غریب
باشند که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی
حادث شود مانند نفرت سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و بغضت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند
و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الف و نفرت گویند
و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر و فرزند را
که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت نکردی و بقاء نوع صورت نبستی و اما
محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچه سریع العقد و الانحلال بود و دوم آنچه بطی العقد و الانحلال بود و سوم
آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود چهارم آنچه سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان
در مطالب بحسب بساطت منشعب است بسه شعبه اول لذت و دوم نفع و سیوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر
شعبه رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توسل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار
باشند و آن نوع انسان است پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت

[illegible]

۴۲ هرگاه نسبت عددی در مقادیر جاری شود نسبت مساحی خوانند والا عددی ۱۲

۴۳ [illegible]

۴۴ باغض الخل یعنی دشمن سرکه و آن نام سنگی است که هرگاه آنرا در سرکه بنهند از سرکه فرار کند و بیرون آید ۱۲

محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع با عزت وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحادی حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضاء امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند و محبت از صداقت عام تر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدان رتبه نرسد و مودت در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت خاص تر بود چه جز در میان دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر بود و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکب در اسباب عشق مدخلی تواند بود و پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از افراط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از افراط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که در میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چندبار تصادق کنند و باز متفرق شوند اگر صداقت ایشان را بنا در بقائی باشد سبب وثوق ایشان باشد ببقاء لذت و معاودت آن حالاً فحالاً و هر گاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقات مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقاء منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشند و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر مودت اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکب و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر بود پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوایب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجود است که از طبایع دیگر مشاکلتی مباینت آنرا نوعی از لذات تواند بود که آنرا با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بوله و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی این محبت کنند و حکیم اول

در این معنی از ابرقلیطس باز گفته است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تألیفی تام نتواند بود اما
چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته‌اند که جواهر بسیط چون متشاکل باشند
و بیکدیگر مشتاق و متآلف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود و چه تغایر از لوازم
مادیاتست و مادیات را این صنف تألف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تألف میل کنند
ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال نرسد پس مستعد
انفصال بود و چون جوهری که در انسان مستودع است از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات
و کرامات از و منتفی گردد او را بشبیه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که
منبع خیرات است مشغول گردد و انوار آن حضرت برو فائض شود پس او را لذتی که از آن هیچ لذت نسبت
نتوان داد حاصل آید و بدرجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیاده
نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد چه صفاء تمام جز بعد از مفارقت حیات
فانی نتواند بود و از فضائل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نقصان بدو متطرق
نتواند بود و نه سعایت او در و تأثیری صورت بندد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را در او
حظی و نصیبی نبود و اما محبتی که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا
آنکه سریع الانقضاء و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشند نه بالذات و بسیار بود که
مستدعی این محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضع غربت مانند کشتی و سفرها و غیر آن
و سبب در آن موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان از این جهت گفته‌اند چنانکه در
صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است و سُمّیتَ انساناً الا لانّک ناسٍ گمان برده است که
انسان مشتق از نسیان است و در این گمان مخطی بوده است چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر
چیزی در اظهار خاصیت او بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با
ابناء نوع خود چه این خاصیت مبدأ محبتی است که مستدعی تمدن و تألف باشد و با آنکه حکمت حقیقی اقتضاء
شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز با آن دعوت کرده‌اند و از این سبب اجتماع مردم در عبادا

ابو

التآلف در پیوستن ۱۲

در رد

کاری که از و تکلیف برسد ۱۲

بواسطه آنکه ... فراموشکاری ... نسیان ۱۲

نشده باشد بلکه موجب آن تمام جوهر بود و مقتضی ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شایبه مخالفت
و منازعت منزه ماند و نصیحت بکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود به تبعیت حاصل آید و این نوع و معنی را حکما
حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت
و فقدان آن در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف
بود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از ان روی
که خود را متفضل و منعم شمرند بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون
بدین سبب دوست دارد که خود را بر و حقی زیاده بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری
دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و چنان بود که او فرزند را هم بحقیقت نفس خود داند و چنان
پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او بر گرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده
والحق این تصویریست بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانیده است و او را
در ایجاد او سببی ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که
ازو فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را حاصل کند و برو سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است
و سخت آیدش که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه هر شخصی که مترقی بود بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر
از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد را
آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد از ابتداء کون او و بوجود او مستبشر بوده است و محبت او با تربیت
و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلهٔ آمال و مسرات شمرده بوجود او و توقع بقاء صورت
خود بعد از فناء ماده در دل گرفته و اگرچه این معانی نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما
ضمایر ایشان از ان نوعی از وقوف بود شبیه بدانکه کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر
بود چه او معلول و سبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده
در نیابد و روزگاری از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بعقل و استبصار تمام محظوظ نشود بر تعظیم او
توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را باحسان والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده

یعنی بجهت حجابی از الفاظ ۱۲

حجاب چیزی باشد که
داوری مقصود حاصل نشود
باشد از حقوق او
و حق ادا نشود

استخلاص در لغت چیزی را
برای خود خاص گردانیدن
و در اینجا بقرینه مقام بمعنی
محفوظ ۱۲

اما بجز

امّا محبّت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبّت ملک رعیّت را محبّتی بود ابوی
و محبّت رعیّت او را محبّتی بنوی و محبّت رعیّت با یکدیگر محبّت اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند
و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنّن و تعهّد و تلطّف و تربیت و تعطّف و
طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق اقتدا کند و رعیّت در اطاعت و نصیحت و
تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق هریک بقدر استحقاق و باستیجاب
خاص که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت بتوفیه حظ و حق هریک قیام نموده باشد و نظام و ثبات
یافته و الّا اگر آن زیاده و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلّبی
گردد و محبّت بمبغضت بدل شود و موافقت مخالفت گردد و الفت نفار و تودد نفاق و هر کسی خیر خود
خواهد و اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقات باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید
و محبّتی که از شایبه انفعالات و کدورات آفات منزّه بود محبّت مخلوق بود خالق را و آن محبّت جز عالم
ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او به بطلان و تمویه موصوف باشد چه محبّت بر معرفت موقوف بود و محبّت
کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه
صورت چگونه بندد بلی تواند بود که در توهم خود بتی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند پس به
محبت و طاعت او مشغول شوند و آنرا محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلّا و حاشا وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ
بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ و مدعیان این محبّت بسیارند ولکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندکتر
و طاعت و تعظیم ازین محبّت حقیقی مفارقت نکند وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و محبّت والدین در
مرتبه تالی این محبّت باشد و هیچ محبّت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الّا محبت معلم نزدیک متعلّم
چه آن محبّت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبّت مذکور و علت آنست که محبّت اول اگرچه در نهایت
شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است که تابع وجود بود و محبّت دوم با آن
مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد ولکن معلّمان که در تربیت نفوس بمثابت پدران اند
در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان عرض

تحنّن مهربانی کردن و تعهّد و تربیت پروردن و تعطّف مهربانی ۱۲

استیجاب سزاوار شدن ۱۲

تغلّب ستم کردن

نفار گریختن بمعنی نفرت ۱۲

صداقات جمع صداقت بمعنی دوستی ۱۲

تمویه خلاف واقع را نمودن

ای ایمان نمی آرند بسیاری از ایشان بخدای عز و جل مگر شرک کنند کافرند ۱۲

کمتر اند از بندگان ما شکر کننده ۱۲

ستانندهٔ بجهت استرداد مال خود خواهد تا از جهت محبت او یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا
می کند تا باشد که با حق خود برسد و قرض ستانندهٔ را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا
نکند و امّا معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگرچه متوقع منفعتی نباشد ازو و سبب آن بود
که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع خود را دوست دارد مصنوع او مستقیم بود
و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و امّا محسن الیه امین با خانان بود نه مجتبی پس محسن محبوب او
بالعرض بود و نیز محبتی که با احسان اکتساب کنند در بروز کار آنرا تربیت دهند جاری مجری منافعی بود که
بتعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مال بمقاسات شدائد و تعب سفرها کسب کند در صرف او
صرفه نگاه دارد و ضنّت کند بخلاف کسی که مال بآسانی بدست آرد مانند وارث آنکس نیز که محبتی بتجشّم یعنی
اکتساب کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را در اکتساب آن تفضّل یعنی حاجت
نیامده باشد و ازینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و حنین و وَلَه او بدو زیاده بود چه رنج در تربیت
او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر
صانع که در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود
و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود
که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف
انواع آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر جمیل و ثنا باقی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل شود و اگر
مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد و خواهد که با آن کس که او را دوست دارد
احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذّت یا نفع و کسی که هم
این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری واقف نبود ندانکه با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجا است
که بعضی مردمان نفس را سیر لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر دار باشند
خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم ترین
لذات گزیند و آن لذّت خیر الهی بود و صاحب آن سیرت مقتدی باشد با فعال الله عزّ و علا و متمتّع از لذات حقیقی

ضنّت بالکسر بمعنی بخل کردن ۱۲

تجشّم بمعنی تکلیف … مشقت ۱۲

وَلَه زیادتی در محبت بقدری که زوال کند عقل را ۱۲

… انفعال قبول اثر … نمودن ۱۲

اصدقا

صدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات و وفا در آنچه اکفاء او از آن عاجز باشند از فرط شهامت و کبر
نفس و چون سخن در محبت میکشیم و محبت حکمت خیر داخل می افتد درین مقاله اشارتی بدان نیز از لوازم باشد
گوییم محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایها بخیر و آلهی که در انسان موجود است مخصوص باشد
و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ نه نمیمه را بدان راهی بود و نه شریر را در آن مداخلتی تواند کرد
چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل
انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت آلهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان از
فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضائل بفضیلت آلهی مشتغل گردد و بحقیقت با ذات خود پرداخته
باشد و از مجاهده طبیعت و آلام آن و مجاهده نفس و ریاضت قوی فارغ شده و با ارواح پاکان
و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی
رسد و ارسطاطالیس گوید سعادت تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی راست و نشاید که فضائل
انسانی با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزدیک یکدیگر ودیعت ننهند تا بتجارت حاجت
ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند
و بزر و سیم آلوده نشوند و از شهوت فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا
بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عز و جل از
ملائکه بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی اولی بل وصف او بچیزی بسیط که امور عقلی اصناف خیرات
بدو متشبه باشند تشبیهی بعید لایق و حقی که در آن ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست دارد
الا سعید خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرضات
او کنند بحسب استطاعت و بافعال او اقتدا کنند بقدر قدرت تا رحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق
اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند گفته است که هر که بعد از آن
او را دوست دارد و تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد دوستان کنند و با او احسان کنند و از اینجا بود که حکیم را
لذاتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه لذتها است بلکه

نمیمه بمعنی سخن چینی [illegible] ۱۲

اسطقسات جمع اسطقس است بمعنی اصل و اسطقسات اربعه عناصر اربعه را گویند از جهت آنکه اصل اشیا است ۱۲

دیگر التفات ننماید و به هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتها
بود خدای تعالی بود و او دوست ندارد بحقیقت او را الا الحکیم سعید از بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان شود و
ازین جهت است که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حیات
طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبتی الهی است که خدای تعالی
بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از ان بکسبی که در طلب آن مجاهده کند و مدت حیات رغبت
دران و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی که بر تعب مداومت و صبر نکند بازی مشتاق شود از جهت
انکه بازی براحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه اسباب سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود
که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند
بود و عاقل و فاضل همت بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسانی
انسی بود و اگرچه او انسی است و نه انکه بهیمتها حیوانات مرده راضی شود و اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود
بل باید که بکلی قوای خود منبعث شود بر انکه حیاتی الهی بیابد که اگرچه مردم بجثه خرد است بحکمت بزرگست
و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری رئیس و مستولی بر همه بامر باری تعالی
و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم بود بحسن حالی خارجی محتاج بود لکن همگی همت بدان مصروف نباید داشت
و در استکثار ثروت نشاید جهد بسیار نمود چه مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان
کند و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود
و از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند و هرچند مایه ایشان اندکی بود این همه سخن حکیم است
بعد از ان گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضایل
و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اند که امتناع از رذایل و
شرور بغریزت پاک و طبع نیک کنند و بعضی از رذایل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند
و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی اخیار
بشرع و تعلم و شریعت این صنف را مانند آن بود که کسی را لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت سود نشوند مانند کسی بود

طبیعی الشکل ای صورت انسان داشته باشد و بهیمی الاصل ای سیرت آن بهیمیه باشد بهائم بود ۱۲

استکثار بسیار طلبیدن و ثروت مال از اندازه بیش گردانیدن

که او را

که او را آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود چه در اصلاح ایشان حیلتی صورت نه بندد و پس جز لطیف فاضل
بعزیزت محبت خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدای سبحانه و تعالی متولی تدبیر کار او بود
و از این مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسی که از مبدء حالت اثر نجابت در او ظاهر بود و میل
حیا و کرم طبیعت باشد و تربیت موافق مخصوص گردد و بمجالست اخیار و موانست فضلا میل کند و از اضداد
ایشان احتراز نماید و دوم کسی که از ابتدا حالت بدین صفت نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند و از
اختلاف مردمان بپیچد و بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او
صواب گردد و آن بتفلسف و اطراح عصبیت دست دهد و سوم کسی که باکراه او را بدین دارند بتادیب شرعی
یا بتعلیم حکمی معلوم است که مطلوب از این اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت
و اکراه بر تادیب از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و او است
که محبت خدای تعالی خالص او را بود و شقی هالک ضد او بود والله اعلم

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزاء او را
با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و ترکب حکمی و هیأتی خاصیتی بود بخلاف آنچه
در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم شود
بدین دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دیگر آنچه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند
و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود
و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند و سبب
تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینه جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند
و اما قوای دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند و سوم آنکه از انفعال
قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا
مدینه ضاله خوانند و هر یکی از این مدن متشعب شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان
مدینه فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد از این یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض

۱۴۰ مواظبت بمعنی پیوسته بودن ۱۲

۱۴۱ تفلسف بتکلف حکیم شدن ۱۲

۱۴۲ عصبیت جانب کسی کردن بسبب آنکه نسبت بحق بود یا باطل ۱۲

وغرض ازین ودن معرفت مدینه فاضل است تا دیگر مدن اجهد بدان مرتبه رسانند اما مدینه فاضله اجتماع قومی
بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات وازاله شرور مقتصر بود وهر اینه میان ایشان اشتراک بود
در دو چیز یکی آرا ودوم افعال اما اتفاق ایشان در آرا چنان بود که معتقد ایشان در مبدا ومعاد خلق
واحوال که میان مبدا ومعاد افتد مطابق حق بود وموافق یکدیگر واما اتفاق در افعال چنان بود
که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند وافعالی که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت
ومقوم بتهذیب وتسدید عقلی وبقوانین عدالت وشرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص وتباین احوال
غایت افعال همه جماعت یکی بود وطرق وسیر موافق یکدیگر وباید دانست که قوت تمیز ونطق در همه
مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلفه از غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدی که فروتر
از ان درجه بهایم بود مترتب گردانیده واین اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد
وچون قعت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا ومنتهی را که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند
بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل وفطرتها سلیم وعادات مستقیم مخصوص باشند وتائید الهی
وارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده وایشان در عدد بغایت قلت توانند بود ومعرفت مبدا ومعاد
وکیفیت صدور خلق از مبدا اول وانتها همه با او بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند رسیده
باشند وچون نفس انسانی را قوتهای دراکه است که بدان ادراک امور جسمانی وروحانی میکند مانند وهم وفکر
وخیال وحس وآنرا در صفا وکدورت ترتیبی وتدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد وهیچ قوت ازین قوتهای در
هیچ وقت از اوقات چه در خواب وچه در بیداری معطل وفارغ نه ومعرفت مبدا ومعاد خاص بجوهر نفس شریف
تعلق دارد وهیچ قوت را از قوی با او دران مشارکت ومداخلت نه پس درین حالت که ذات پاک آن جماعت مذکور
بمشاهده مبدا ومعاد وآنچه بدان متعلق باشد مشغول بود لا محاله این قوتهای که مسخر نفس اند بتصور صورتهای
مناسب آن حال موسوم باشد ومعروف نفس چون در غایت بعد وتنزیه بود از التسام در قوی جسمانی جز بمثال
در خیالات وصور ادراک نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف والطف امثله که در جسمانیات
ممکن تواند بود ودر هر قوتی بحسب پایه ومرتبه او از نفس بقرب وبعد ولکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حاکم کرد

[illegible]

کدان

گروهی که آن معروف از این صور مقدس و مبراست و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان
فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز باشند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام
جمله مثل آن موجود بوده باشد لکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریق عقلی
نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدا و معاد رخصت باشد و لکن تنزیه آن از احکام صورتی که در
خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مراتب صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی
سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر
بود معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و از
تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را با مثله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق
جسمانی را از آن سلب واجب دانند و معرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند
و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالهای بعیدتر اقتصار کنند و ببعضی احکام جسمانیات
تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبه
صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت
چیزی واقف و دیگری بر صورت و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد و رابع
بر تمثالی که نقاش بهمان صفت کرده باشد و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نمیرسد
که بیکی ازین مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بلکه توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت
بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را معین است و بر قضیه کَلِّمُوا النَّاسَ
عَلَىٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ تکمیل هر کسی بقدر قوت او تواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشند یا
بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم بود و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف
تواند گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه با حق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه
قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت کند و گاه بشعریات و مخیلات تمسک نماید ارشاد
هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشند اما در صورت

و بوضع مختلف لیس بل دائمی که ابنا فاضل [illegible] فضلا باشند اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند
نبود و اگر چه در مذهب و ملت مختلف نمایند بلکه اختلاف [illegible] مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف
رسوم خیالات و امثله حادث شده است که قالب همه یک مطلوب هست بمنزله اختلاف مطعومات و ملبوسات بود
که بجنس و لون مختلف باشند و غایت از همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک اعظم و رئیس
الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بجای موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب
گرداند چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که
ایشان را هیچ اهلیت ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یکی
بمنزلت مدینه باشند از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود
نسبت آلهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف کند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه
تفوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند
هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی گردد و قومی را
در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم میشود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشاء از مذهب
اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند
در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست باشد و ملوک ایشان که مدبران
آن عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما
در نوامیس تصرفی جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و از این سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه
پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است اَلدِّینُ وَالمُلکُ تَوأَمانِ لا یَتِمُّ اَحَدُهُما اِلّا بِالآخَرِ
چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنان دین
بی ملک نامنتفع بود و ملک بی دین واهی و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران آن مدینه فاضله بعدد بسیار
باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بیک غایت باشد
و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که آخر

المسلمون ... ید واحد [?] علی من سواهم ...
... المؤمنون ... کنفس واحده

... دین بی ملک ... ۱۲

در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد بل تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر
بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل
واحد و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود ما جئت لابطل التوریة
بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت
بین و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشد اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند که بقوت تعقل و آرای صائب
در امور عظام از ابنا نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل
خوانند و دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طایفه
اول بود دعوت می کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی می کند علوم کلام و فقه
و بلاغت و خطابت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذو الالسنه خوانند و سوم جماعتی که
قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا بقدر واجب رعایت می کنند و بر تساوی
و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را
مقدران خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را
از ایشان منع می کنند و در مقابلت و محافظت شرایط شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان
خوانند و پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب بسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه
از وجوه جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حال بود اول
آنکه ملکی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه
غایات آنست و دوم تعقل تام که مودی بود بغایت و سوم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود و چهارم
قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این
چهار خصلت در یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحده بتدبیر
مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود بود اما رئیسی حاضر بود که
بسنن رؤسا گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی بجای

[illegible]

ن
جابیان
جبایت در لغت خراج گرفتن
از مردمان و جمع کردن ایشان
آمده است
۱۲

خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصحح نباید در سنن گذشتگان از آنچه مصحح بود قادر بود و وجود
خطابت و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در
یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست
اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد
و انتهای همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود یکی آنکه فعل شخصی غایت
فعل شخصی دیگر باشد پس آن شخص را بر این شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود بر رائض ستور و بر
کسی که زین و لگام کند دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخییل غایت از تلقاء نفس خود قادر بود
و او را تعقل و استنباط مقادیر باشد و دیگر را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد
بران صناعت قادر شود و مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و در این صنف اختلاف
مراتب بسیار بود و از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود
و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت
دران باب حفظ کند و بنا بر تتبع آن وصایا می‌کند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست
نبود بهیچ اعتبار و سوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو
شریفتر بود و دران غایت با منفعت‌تر مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت اقتضاء آن کند که هر یک
را در مرتبه خود و از ان مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند از جهت
سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند شد دوم آنکه صاحب یک صناعت را
در احکام آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز و چون آن همت و نظر
متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر و سوم آنکه بعضی صناعات را وقتی
بود که بافوات آن وقت فائت شود و باشد که دو صنعت را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر
باز ماند و چون یک شخص را دو سه صناعت داند او را باشرف یا اهم مشغول گردانیدن و از دیگر منع کردن
اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسب او باشد زیادة بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید

رائض: ریاضت دهنده و تربیت کننده اسپ مثل چابکسوار وغیره ۱۲

لجام: سازنده لجام اسپ و دباغ پاک کننده پوست دباغت کننده ۱۲

بود و شرور در تناقض و در مدینهٔ فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلت
ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمال برسند والا
مانند حیوانات مرتاض شوند اما مدن غیر فاضله گفتیم یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع
باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند دوم را اجتماع نذالت و سوم را اجتماع خست و
چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود
که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب
بسیار بود و بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب باشد یا بطریق
مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که مدینه افتد مشتمل بر یک
صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزلت رئیس
باشند کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتناء ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیاج استعمال ایشان در طریق
نیل ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات بایشان بیشتر بخشد و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی
بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و
غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت نباید بود جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی که
قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود
و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تام تر باشد و بر ارشاد ایشان قادرتر بود و وجوه
مکاسب این جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید
و لصوصیت و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات
و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام
بدن و این مدینه را در مدن جاهله سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری
و بعد از تحصیل یسار صورت نبندد و سعیدترین و مغبوط ترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب
قدرت او زیاده بود و نیل اسباب لذات را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آنکس بود که با این خصال ایشان

در تحصیل آن مطلوب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول
بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامات
بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامات بذل
کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع از انواعی دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را
کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه کرده
باشند و اهلیت کرامت بنزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار با مساعدت اسباب لذت و لهو یا
قدرت بر زیاده از مقدار ضروری بی تعب یا بسند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لا بدّ او بهمه وجوه مکفی یا نافع بود در آن
در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند یکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق
کرامت را بنزدیک اکثر اهل مدن جاهله و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در
کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد
و شهرت بدین معنی غبطتی عظیم باشد بنزدیک این جماعت تا بحدی که مغبوط ترین کسی آن را دانند که کسی مکروهی
بدو نتواند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید و اما حسب آن بود که پدران او به یسار و یا بکفایت ضرورت زیادت
یا نفع غیر یا جلادت و استهانت مؤونت بر دیگران غالب بوده باشند و معاملات در کرامت بتساوی شبیه بود
بمعاملات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از حسب
همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب کنند یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس کنند و اگر اعتبار نفع او کنند
بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت
یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان را به نیل لذات
زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طلب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال
و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را بمکارم بستایند و چنین
رئیس در اکثر احوال بسیار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانچه افعال این رئیس
بزرگتر احتیاج او بیشتر و باشد که او را در تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت

مواضعه با یکدیگر وضع کردن بی زیادتی و نقصان ۱۲

ما لا بد منه یعنی بدون او چاره نباشد ۱۲

التمام

التماس کرامت و آن مال که صرف کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلّب و جماعتی را که مضادّت ایشان کنند در آرا و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان در بیت المال خود جمع آرد پس نفقه میکند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از و بسبب او دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال سبب استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که با کفاء خود از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا مرا انچه با همه انواع کرامات استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن را تجمّل و یا بزینتی که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و حاشیه و جنایب متحلی گرداند تا وقع او بیشتر شود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود مردمان بعادت گیرند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند و مردمان را مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت و اقتضا کند مخصوص گرداند مانند لباسی یا بنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان واسطه تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردم از بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت کند و طالبان کرامت با او قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهله بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلّت و کثرت نفع مقرر دارند و چون کرامت در امثال این مدینه با فراط رسد مدینه جبّاران شود و نزدیک بود که تا مدینه تغلّب گردد و امّا مدینه تغلّب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبّت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلّت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوّع بود بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان در بندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل مدینه بحسب فرط و قصور این محبّت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلّب بود در طلب مالها و یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذّت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که

[illegible]

بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفاتی نکنند و ازان در گذرند و از ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید و فریب دوست‌تر دارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه دوست‌تر
دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر
خواهند چون بسر شخصی خفته رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه او را اول بیدار کنند و گمان
برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید
و طبیعت این طایفه اقتضاء قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج
بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهة مقاتله و مکر
و غدر آوردن با نجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت
عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیکتر باشند
و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امران باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد نوبتهای
که او غلبه کرده باشد بیشتر باشد و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر و یا جسمانی چون قوت و یا خارج از
هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری
اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب
متساوی باشند یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس یا
بشدت و قوت رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر چند
ایشان را بطبع ارادتی نبود بدان فعل ولکن چون آن قاهر امور معاش ایشان بکفی دارد او را معونت کنند
و این قوم بنسبت با او بمنزلت جوارح و پیکان باشند بنسبت با صیاد و بقیه اهل مدینه او بمنزلت بندگان
باشند که خدمت او میکنند بمستاجره و مزارعه مشغول می باشند و با وجود آن مالک نفس خود نباشند و لذت
رئیس ایشان در منزلت غیر بود پس مدینه تغلب سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی
از اهلش و سوم آنکه یک شخص تنها رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات

با کرامات خواهند بتحقیق راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلّب
شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند همبران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از
مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذّت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند
بر سر چیزهای خسیس و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب
جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذّت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر
نکنند و سوم آنکه قهر با نفع متقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان
رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند
و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را بدان مدح گویند و اکرام کنند و
کرامت نیز که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند
چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه چنانکه از خواص مدینه لذّت و مدینه یسار آنست که جهال ایشان را
نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند
و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت کنند و بر تصلّف و افتخار و عجب
و محبت مدح اقدام نمایند و خود را القابهای نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله
و کج طبع دانند و همه خلق را بنسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلّط در دماغ ایشان متمکن باشد
در زمرهٔ جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی
التماس یسار بود از او یا غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار
بجهت لذّت و لهو خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و با مال بلذّت آسانتر
توانند رسید پس طالب لذّت باشد که طالب حرمت گردد بدین سبب و چون او را تفوّق و ریاستی
حاصل شود بوسیلت آن جلالت بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحات که
در کمیّت و کیفیّت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آرد و فی الجمله ترکیب این اغراض را
با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسائط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد و اما

مدینهٔ احرار و آنرا مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخص دران اجتماع مطلق و مخلّی باشد با نفس خود
تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه
جمله احرار باشند و تفوّق نبود میان ایشان الا بسببی که مزید حرمت بود و درین مدینه اختلاف بسیار
و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوایف گردند
بعضی متشابه و بعضی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه
موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا آن باید کرد
که ایشان را خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود و نه مرؤس الا آنکه محمودترین کسی
نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در
شهوات خود بر قدر ضرورت خود اقتصار کند و مکرّم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال
متحلّی بود و هر چند رؤسا را با خود متساوی دانند چون از و چیزی بینند از قبیل شهوات و لذّات خود
کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را
از ایشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالی که ایشان را تصور کرده
باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود که بارث یافته باشند و محافظت آن حق اهل مدینه را
بر تعظیم او دارد طبعًا و جملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم درین مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین
مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامهٔ وشی بتماثیل و اصباغ
متلوّن آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و از
جهت امم و طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید و
اولاد مختلف باشند و در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینه‌ها بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر
متمیز نتوان کرد و اجزاء بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم
فرقی نبود و چون روزگار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که
اگر ایشان را التقاط کنند اجزاء مدینهٔ فاضله تواند کرد پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از

ای کار و بارکنان ۱۲
مدن

چیدن و فراهم
آوردن ۱۲

مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چندانکه بزرگتر و با خصب‌تر بود خیر و شر او
بیشتر بود و ریاست مدن جاهلیت بر عدد مدن مقدّر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین
شش چیز ضرورت یا یسار یا لذّت یا کرامت یا غلبه یا حریّت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه بود
که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کنند بخرد و خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود
پس رئیس را یا بتفضیل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو ستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاست بزودی و منازع او بسیار بود
و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری
و مدن جماعت آسان‌تر از آن بود که از دیگر مدن و بامکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار و لذّت
و کرامت اشتراک کنند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت بمرگ
موصوف بود و ابدان بشدّت و قوّت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذّت را شره و حرص دائما
در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان
چنان منفسخ شود که آنرا اثری باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس آن
و باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرا نشینان
ترک باز گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و
مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد
اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان
تمسک ننمایند و بهوا و ارادت بافعال جاهلیت میل کنند و ایشان را مدنی بود بعدد مدن جاهله و بتفاصیل
سخن در آن احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند
و مبدا و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان
رسید در پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود و اما کسی که اعداد مدن جاهله مقرر کند و قوانین ایشان
نیک متصور شود او را معرفت افعال و احکام ایشان آسان شود و اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند

مانند کره در میان گندم و خار در میان کشت و این پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان
صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند که
بغایات مدن جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن غرض بود آنرا بنوعی از تفسیر با هوای خود موافق
دهند تا مطلوب حاصل شود و سوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نباشند و میل بملک تغلبی کنند
پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام باشد ایشان را از طاعت او بیرون آرند و چهارم مارقان و
ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند آنرا بر
معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف معاون استرشاد بود و از تعنت و عناد
خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار باید بود و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان
تام نبود و چون بحقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهایی که
بحق ماند میگویند و آنرا در صورت ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیاده ازین عدد
تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین
سخن در جزئیات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

چون از شرح اصناف
اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیات معاشرات جزوی که
میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد
بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی بود و لازمی اما از اقسام سیاسات یکی سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند
و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن
استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا
دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوت دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را
بجای خول و عبید دارد و مدینه را پر شرور عامه کند و خویشتن را بنده شهوت دارد و خیرات عامه امن بود و
سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و

تنازع

تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر حال نظر بر
ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند النّاسُ علی دینِ ملوکهم و
النّاسُ بزمانِهم أشبهُ منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید نحنُ الزّمانُ مَن رفعناه
ارتفعَ و من وضعناه اتّضعَ و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت بود یکی ابوّت چه ابوّت موجب
استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی دوم علو همّت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی
و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید و سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب
مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تمام که آنرا عزم الرّجال و عزم الملوک گویند
و این فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت
بی این فضیلت میسّر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات این است و ملوک محتاج ترین خلق باشند بعزم و حزم اما
چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر نکایت آن برو ظاهر شد و در ازالت آن
اطبّا مشورت کرد و اطبّا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن
بانجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند و باحضار کتب و ادویه اشارت رفته بود
یکی از ندما درآمد و آن حال مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمةٌ من عزماتِ الملوک با تو
اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت آن حال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات
شداید و ملازمت طلب بی سآمت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند شعر

أخلق بذی الصّبر أن یحظی بحاجته ✻ و مدمن القرع للابواب أن یلجا

ششم یسار و هفتم اعوان صالح و این خصال ابوت ضروری نباشد و اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و
اعوان و یسار بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی همّت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست
که ظفر بعد از تقدیر دو تن را بود یکی طالب دین و دیگر طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر ازین دو چیز
بود در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن طلب دین حق بود و دیگر مذموم و استحقاق
ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند

نبود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود
لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید و اما تجارب هرجی مولم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب اگر چه
شبیه بود بملک و لکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی
دولتها از اتفاق رایها جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضا یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق
محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را
از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتها ایشان اضعاف قوت هر شخصی
بود لامحاله پس چون آن اشخاص در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی بر خاسته باشد که قوت او
آن قوت بود چنانکه یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین الاهوا
باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزله یک شخص باشند که مصارعت با کسی کند که قوت او اضعاف قوت این یک
شخص بود در چنین صورت لامحاله همه مغلوب باشند مگر که ایشان را نیز نظامی و تالفی بود که قوت این جماعت با قوت
آن قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند
دولت ایشان متدلی بماند و الا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد
بود مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها مادامی که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند و شرایط اتفاق
رعایت میکرده در تزاید بوده است و سبب توقف و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات
بوده چه قوت و صولت اقتضا استکثار این جنس کند و چون ملابس آن شوند هر آینه ضعفا عقول
بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و بتر فه
نعمت جویی و خوش عیشی مشغول شوند و از حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده
باشند فراموش کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت میل کند پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد
ایشان کند استیصال جماعت بر وی آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشانرا بر تکبر و تجبر
دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند و همچنانکه در مبدا دولت هر که بمقاومت و
منافست ایشان خیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت هر که برخیزند مغلوب گردند و تدبیر

حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا و دیگر تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون سکندر بر مملکت
دارا غلبه کرد و عجم را با آلت و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت دانست که
در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال
ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس استشارت
کرد حکیم فرمود که آرا ایشان را متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغتی یابی
اسکندر ملوک طوایف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه که با آن طلب
ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین
معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را
با یکدیگر متکافی دارد چه همچنان که امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی
چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضاة و کتّاب و حساب
و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آب اند در
طبایع و دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل بأس و شجاعت و
اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش اند در طبایع و سوم
اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و چون محترفه و ارباب صناعات و حرفتها و جباة
خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارع
برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقاء اشخاص
بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف
مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف
امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آنست که فضیلة الفلاحین
هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء و السیاسة
و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات

[illegible]

والفضایل و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بقدر استحقاق
و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی
بود و این طایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیک ترین کسی بپادشاه
این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و احترام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را
روسای باقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را
عزیز باید داشت و در امور خود مزاح العلت گردانید و صنف سوم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر
و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند صنف چهارم کسانی که
شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و مواعظ و زواجر و ترغیبات
و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فهو المراد و الا در هوان و خواری
میباشند صنف پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طایفه خسیس ترین خلایق و
رذاله موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و
صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر
اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان شامل نبود
با ایشان مدارا تغافل باید کرد و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید دانست و
ازالت شر را مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از
تصرفات بدنی و سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او بافراط بود و مودی بافنا و فساد
نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز بود یا نه و ظاهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از
اعضا او که آلت شرارت او بود مانند دست و پای و یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل
البته تجاسر نشاید چه تخریب بنای حق جل و علا چیزی که آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح
و جبران متیسر نشود از عقل بعید بود و این ازالات که گفتیم مشروط باشد بدانکه شر ازو بالفعل حاصل
آید اما اگر شرور او بقوت بود جز حبس و قید هیچ مکروه دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعده کلی درین باب

آنست

له یعنی چیزیکه بیماری را دور سازد و رفع کننده علت بیمار را از او زایل کند ۱۲

و تحریص باید داد ۱۲

له زواجر جمع زاجره و آن کلمه زجر کننده ۱۲

له تصرفات بدنی از قبیل رفتن و آمدن و امثال آن ۱۲

آنست که نظر در مصلحت عموم کند بقصد اول و در مصلحت خاص بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین
بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند و نظر اول اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد
دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت
همت بر اصلاح حال او مقصود دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم برین منوال باید و شرط سوم در معدلت
آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان ایشان در قسمت خیرات
مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و
کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیاده و نقصان بر آن اقتضای جور کند
اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیاده جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل
مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد
که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که عودی بود بضرر او یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود
عوض او برساند از آنجهت که بیرون کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و
قرض و هبه یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه و هر یک را شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل باو رسد
از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند و باید که هر عوضی بر وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را
یا غیر ضار چه آنکه حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جایر بود و منع جور شرور و عقوبات باید
کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار آن حیف جور باشد بر جایر
و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند که آیا هر جور که بر شخصی
جور بود بر مدینه یا نه بر کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که برو جور کرده باشند
عقوبت از جایر ساقط نشود و کسانیکه گفته اند جور او جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جایر ساقط
شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک
بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب بدیشان
رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فرو بها ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسان

حاصل آید که بعد از هیبت احتمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی
حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص متعذر الرضا بود ملک بیک تن از هزار راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند که چنانکه قوام تن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس
بعقل قوام بدن مملکت بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف شود و ناموس
حق معتقد انتظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد و چون
خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت
بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی بینه نشنود و ابواب
رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل بأس و
شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق
دارد التفات ننماید و طلب کرامات و تغلبات باستحقاق نکند و فکر را از تدبیر امور ملک بکلی لحظه معطل
نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل بمبادی موجب
وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه
یابد و اوضاع در تبدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت
شود و ایتلاف تباغض و تودد تباعد و نظام هرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و استیناف تدبیر و طلب امام حق
و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتناء خیرات معطل مانند و این جمله بتبعه سوء تدبیر ملک
باشد بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده است باید
که در ساعت راحت و فراغت من بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سیرت او
آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب
کردن و معاشرت اهل و ولد در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد
تا بر احالت رای قادر بود و از آفت مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد تحرز و تحفظ دفع تدبیر او کند
و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب نبل و همت

وحدّت نفس وعقل وتدبیر کنند که ایشان را وقاحت رای نکنند و با ضعفاء عقول مانند زنان و کودکان البته
نگویند و چون رایی مصمّم شود افعالی که ضدّ آن رای اقتضا کنند با افعالی که مبادی امضاء آن رای بود امتحان
کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که هر دو فعل مظنّه تهمت و
طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دایما منهیان و متجسّسان بتفحّص از امور پوشیده و خصوصاً
احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم رایها ایشان معلوم کنند چه نزدیکترین سلاحی در مقاومت اضداد و قوی‌تر
تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدّت و اهبت و جمع متفرّقات و تفرقه
مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت بآن معهود بوده باشد مانند احضار عاتبان و اشارت بتغییب حاضران
و متابعت در تفحّص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و احساس
به تیقّظی زاید بر معهود و بر جمله در تغیّر امور ظاهر نظر کنند و از مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص
چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان که بقلّت عقل و تمیز موصوف
باشند استماع افتد استنباط کنند و بهترین مالی کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که او را به
مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون سخن محادثت بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل
ظاهر شود و باید که تا ادلّه با هم باز نخواند و بحدّ تواتر نه انجامد بر یک طرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق
استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود چه بجهت استعمال آن در وقت
حاجت و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان
باقصی الغایت بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقاتلت و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال
از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد
و از التماس تفوّق و تغلّب احتراز کند و بعد از این شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام
نکند الّا بعد از وثوق بظفر و با حشمی که متّفق الکلمه باشند البته تجرب نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره
عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربت نکند که اگر شکست آید از تدارک بتوان کرد و اگر ظفر یابد از قصور
که بوقع هیبت و رونق ملک راه باید خالی نماند و در تدبیر کار لشکرکشی کسی را اختیار کند که بصفت موسوم

مجارات

اوّل آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم آنکه برای صایب و تدبیر تمام متحلّی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد و سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان میسّر شود استعمال آلت حرب از حزم دور بود و آورده‌اند که اردشیر بابک گوید تادیب عصات باید کرد آنجا که از تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نشاید کرد آنجا که دبوس کار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربت بود که آخر الدّواء الکیّ و در تفرّق کلمهٔ اعدا تمسّک بانواع حیل تزویرات و نامهای بدروغ مذموم نیست امّا استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهم‌ترین شرایط حرب تیقّظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب بتجارب اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان تا توقّع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان جنانچه بحصانت و صلاحیّت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الّا در وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلّط دشمن باشد و کسی که در اثناء حرب بمبارزت یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او مبالغت باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهوّر حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و تا تأهّب و عدّت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ و چون ظفر یابد ترک تدبیر نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی باز کم نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در این منافع بسیار بود مانند سبی کردن و رهینه داشتن و مال فدا گرفتن و منّت بر نهادن و در قتل او هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البتّه قتل نفرماید و عداوت و تعصّب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده‌اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری تمامت از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بعتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است شعر
سَأُلْزِمُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ * وَإِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجَرَائِمُ * وَمَا النَّاسُ إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ * شَرِيفٌ وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ * فَأَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَأَعْرِفُ قَدْرَهُ * وَأَتْبَعُ فِيهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ

وَ اَمَّا الَّذِی مِثْلِی فَاِنْ زَلَّ اَوْ هَفَا * تَفَضَّلْتُ اِنَّ الفَضْلَ بِالحُرِّ حاکِمُ * و اما اگر در حرب واقع باشد
و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمنان برود چه اکثر اهل شهرهایی که مجاور
با ایشان بود ببلاء ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها
احتیاط تمام بجای آورد و در طلب صلح ببذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک
وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک

اما معاشرت با ملوک و روسا عموم مردم را چنان بود که در نصیحت و نیک خواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند
و در افشاء محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند
خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهت و انقباض بخود راه ندهند و در نگاهداشت
احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای آرند و در اوقات نوائب و مکاره جان و دل در پیش ایشان از روی
محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت
ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه گفته اند و کسی که بجوار و معرفت
ایشان ممتحن بود و لذت عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او
آن بود که بملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد
کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند تاخیری ننماید و از مداومت حضوری که
مودی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه
روسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید
و آن کار را براستی ستایش کند و چون تامل کند هیچ کاری نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگر
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او
توقف نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود در تعریف صلاح کارها
او بر او واجب باشد باید که داند که ملوک و روسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی که بیک دفعه
خواهد که آنرا از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود و اما اگر باول مساعدت نماید و بمدارا و تلطف بجانب انجا

و خاشاک پاک گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن
فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کاری تحریض نفرمود بل وجه مصلحتی که
در خلاف رای او بود باو نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و
موانست بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند و باید که در
کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت از
پوشیده میدارد تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند پوشیده داشتن اسرار بر او آسان شود و مخدوم
نیز که این حال از و معلوم کرده بر او در افشاء اسرار تهمت نیفکند چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود
و در افشاء آن سر و اسرار الحسانی که در آن سر محل اعتماد بوده باشند گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور
اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی ببعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک
و رؤسا را همتهائی بود که بدان منفرد باشند از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام
و تعبد خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را
و تواتر تصویب اعمال و آراء که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه در هیچ کار
جرمی با مخدوم حوالت نکند و اگر چه با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر
بنادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند و اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا اخبار
تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید با یکی از هر دو بود حیلت کند در آنچه
آن قبیح با خود گرداند و برائت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحه شود آنرا سببی اندیشه
از خارج که حوالت آن از و هم نگردد و عذر او در آن واضح شود و در جمله آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه
بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز
با منفعت تر از ترک حظ نفس خود نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله مجاراتی که میان او و مخدوم
افتد و خویشتن را در آن حظی بیند ترک آن حظ گیرد و از آن محنت نماید و حظ رئیس مستخلص گرداند با ثمره
خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفاء حق مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از افشاء آن

اولی

[illegible]

اولی و در جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سؤال و الحاح دران اقدام ننمود و
طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که دنیا خود روی بطلبی نهد که او از
معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص بود و جهد دران باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب
منافع طلبد نه نفس منافع مثلاً اطلاق ید در آنچه موجب اقتناء منافع و جمع فواید بود تا هم از سؤال فارغ
باشد و هم منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که را از
رؤسا نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و خویشتن را در چشم مخدوم چنان
فرا نماید که بکمتر کلمه و اندک ترسعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بمال خود امین شود و اگر مناقشتی بکار دارد حرص او نیز کرداند که الممنوع محروص علیه
والمبذول مملول عنه و جهد کند در انکه از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد
نه تجمل نفس خود چه این نوع باستیفاء نزدیکتر بود و بمروت لایق تر و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان
متفرد بود یا لایق رؤسا دیگر باشد مانند او و الا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد
و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم و اگر چه چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم
بدو رسد شعار و دثار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نکند و عداوت
و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از ان اجتهاد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط
مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بیکی از ولات که ظالم و بدخو باشد مبتلا گردد باید که داند
که او در میان دو خطر افتاده است یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و دران هلاک دین و مروت او باشد و
ای در بلی ضرر رعیت بود ۱۲
دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و دران هلاک دنیا و نفس او بود و چه خلاص ازین ورطه بیکی از دو چیز
ای در بلی نفع رعیت بود ۱۲
تواند بود مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیره هم جز محافظت و فا طریق نباشد تا انگاه که خدای تعالی
مفارقت و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را
خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیادت کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق
لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود مگر سر جمع

که آنجا درین باب تقصیر شاید کرد و با او تقریر دهد که مرا نزدیک تو حقی هست یا سابقهٔ خدمتی دارم بلکه
بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق نزدیک او تازه میدارد چنانکه آخر آن اول را احیا کند
چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دارد که گفته اند لا ارحام
للملوک و هیچ کار سخت‌تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او مناقشت بسیار کنند و حسّاد و اولیاء
سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او منتهز
فرصتی حایل باز گشته و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در سرّ و چه
در علانیه و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا معایبت معاندی بظاهر چنان فرا نماید که او را
بدان هیچ مبالات نیست و از حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که مؤکد سخن ایشان
گردد و اگر در مقام جواب و سؤال و مناظره و جدال جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود
و هم در آداب ابن المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت
ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر هوای ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا
بدان وقوف ندهند و مجاهده کردن در تحرّی رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آراء ایشان
و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مؤنت
خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود
باید که ممارست آن اختیار نکند که سلطان حایل بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم
گردد باید که شتم سلطان را شتم نشمرد و غلظت ایشان را تغلظت ندارد که باد عزّت زبان گشاده گردانده به اعراض
مردمان بی سابقهٔ سخطی لیکن بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن باک نداشت و از مسخوط علیه
متّهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد و چندانکه
خشم مخدوم ساکن شود و عاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد
تا بر سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا
اصغاء سخن او را باش و هیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول نگردان و در مجلس سلطان

[illegible]

بهر ملوک که هرکه بحضور او دو تن سرگوشی کنند او از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی بمبالغه‌تر بود و چون از کسی
سؤالی کنند تو جواب مده که آن هم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول و مع ذلک
اگر سائل گوید از تو می‌پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بر جواب سبقت مطلب و
دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بلکه تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و
هنر هر سخن بدانند پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان ترا عزیز دارد و بر اهل قربت و خدم
قدیم او تقدم محبوبی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود و اگر زیردست
با کسی مناسبتی طبیعی بود و اگر چه آن کس در مرتبه ادنی بود در موانست و موالفت او ایثار کند و هرچند بظاهر از و
دور بود و سبب نسبت آن اتصال روح باشد بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از
آنکه آن کس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشت و دفع
تو بیرون آیند و اگر پادشاه رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و حقیقت دان
که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت رای او کنی نه آنکه او از مساعدت و مطاوعت التماس
کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن گوئی این است تمامی سخن در این باب وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او بنزدیک اصدقا او ست و دیگر شرکا او در نوع و هرکه تمامی او با غیر او بود به تنهائی کامل نتواند بود پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجوداند و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طایفه بمنزله نمک و توابل باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا نه ایستند و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود و چه شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد چون محبت او بافراط کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز در میان دو تن اتفاق نیفتد پس

تعنت در سخن عیب جستن ۱۲
عزت ارجمندی ۱۲

تحکم رای خود بر مقصود ۱۲

تقریب چیزی بیکدیگر
از الطبع سیند ۱۲

عزت کمیاب بودن

پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود ولکن حسن عشرت و کرم لقا حتی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان
بی استحقاق استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت پس مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک معاشرت
قصد فا پیر و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه
احوال اما در حال رخا از جهت احتیاج ملاقات و معاونت ایشان اما در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات
و موالفت ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان
بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطور است مردمان را باعث میگردد بر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهاء جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید و دعوات تا اینجا سخن
حکیم است و انشفراطیس گوید عجب میدارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب
و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
و آنچه لوازم این فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن
محال بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا کسی را حاصل بود و فایده این یک خصلت از او
منقطع زندگانی بر او وبال بود بلکه بقای او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت خوار و خرد شمرد بحقیقت خود را خوار و خرد
انگاشته بوده باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن باسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتنای اصدقائی که بر محک
امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از جملگی
و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر بحری و برّی و آنچه از آن تمتع می یابند
چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامه این غایب در موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه
هیچ از جمله در وقتی که لوعت مصیبت مجبولی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در غم
مساعدت کند یا در اهتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهد ننشیند حبذا کسی که بنیل این نعمت عظیم مغتبط
بود و اگر چه آن ملک عالم خالی بود و از و نیکو حالتر آنکه در ولایت ملک از چنین معاونی محظوظ باشد چه
کسی که مباشرت امور غیب و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزئیات ممالک بر قانون احتیاط خواهد
کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانها

شود که بعید و بسیار بود و بمعنی باشند گوش و چشم و دل و زبان او و اطراف ممالک بر و نزدیک نماید و بی تجشم

بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و غایب در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت

الا از صدیق صدوق و چگونه در ان طمع توان افکند الا بوسیلت رفیق شفیق تا اینجا سخن این حکیم است و چون

تعرّف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد از ان بحکم

محافظت آن اشارت باید کرد تا طالب این خصلت بمنزلت آن شخص نبود که گوسفند فربه میخواست بگوسفند

آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازان معنی عبارت کرده است شعر اُعِیذُها نظراتٍ مِنك

صادِقَةً * اَنْ تَحْسِبَ الشَّحمَ فِیمَن شَحْمُهُ وَرَمُ * علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال

و اظهار فضیلت از روی ریا متفرد است مثلا بذل مال کند با بخل تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با

جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال استعمار و

تصنع دور باشد و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع حشایش واقف نبود و اکثر نباتات

در چشم او مشابه نماید پس بتناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آنرا

غذا پندارد قصد کند و آن خود زهر بود لکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از ارتکاب خطر نکند و در مودت

اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلاء اخیار فرانمایند و چون کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع و

فریسه و اکیله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست که انسقراطیس فرموده است گوید چون خواهند

که استفاده صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او با پدر و مادر و با اقران

و عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته باشد از او امید صلاحیت محبت دارند و الا از و پرهیز واجب دانند

چه کسی که بعقوق منسوب بود مراعات حقوق نکند بعد ازان از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد

بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد و پس تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر

نه مکافات بود چه گاه بود که قلت ذات از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان

از تحدث بخیر جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که همه کس بر ان قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که در باب او

تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آنرا حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را آن ذلالت نیست که کفران

ای نقدر مکافات نبود

محبت خالص و مستدعی ثقت تام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد
حاصل آید و چنانکه گویند کبوتر که در مسکن لیبی قطن بیابانها و دریاها کند و به حریم و حدود خانه او طواف کند تا گاه از
امثال او نزدیک او جمع کند مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و به اختلاط او رغبت کند و به مؤانست او
مبتهج باشد اقران و اشباه خود را بر وی دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت
ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که همچنان که شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز از استبداد
و انفراد به نعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرّا از آن واجب‌تر بود و ادای آن حق را در چشم
مردم وقع بیشتر چنانکه گفته‌اند شعر دَعوَی الإخاءِ علی الرَّخاءِ کَثیرَةٌ * بَل فی الشَّدائِدِ
یُعرَفُ الإخوانُ * و چون چنین بود در مصایب و نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود
مواسات با ایشان به نفس و مال و اظهار تفقّد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد و در انتظار التماس
ایشان چه به تصریح و چه به تعریض محظور دانست بل به فراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلهای ایشان
اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت
و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤونت مشقت ایشان کفایت کند و به موافقت و مشارکت تخفیف و سلوت
یابند و اگر به مرتبه‌ای از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند بی آنکه خود
در آن رجحانی نهد یا به شایبه منّتی ملوّث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصانی موانستی احساس کند در
محافظت و استمالت و جهد زیاده کند چه اگر او نیز به سبب غیرتی یا تکبّری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب سوء
خلقی تأنّی کند حبل مودّت گسسته شود و وهن به عهود صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بود
و باشد که بعد از آن حیائی و خجلتی دامنگیر آید که به سبب آن در قطع و مفارقت رغبت نماید و عادت محمود
در این باب آن بود که هر چه زودتر تدارک کند و آنچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک بی غلّ و غش اظهار
کند که برکت راستی بسیار بود و اگر محرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته تقدیم رساند که فی العتاب
حَیاةُ المَوَدَّةِ بَینَ الأقوامِ پس اثر آن بکلی از دل خود زائل و محو کند و باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محبت
تنها نشمرد بل آن را در جملگی امور و اسباب مطّرد داند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل

اهمال ورزند و حسن رعایت در باب هر یکی باتصال مقرون ندارند از فساد و انتقاص این چیز ایمن نباشند
پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهّد بتشویش و خرابی میکشد بنگر که جفای کسی که امید همه خیرات
ازو بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرّا و ضرّا ازو بود چه تأثیر کند بعد ما که ضرری که از اختلال انواع
اول متوقّع بود بر فوات یک نوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرری که از جفای دوستان و انقطاع مودّت ایشان
منتظر بود متنوّع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضارّ گردد از غوائل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود
و انقطاع امید از چیزی که آنرا بدل نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت مراعات از وخامت عاقبت
فراغت می توان یافت و ازین فضیلت تمتّع گرفت و مراء هر چند با همه کس مذموم بود و با دوستان استعمال کردن مذموم تر
باشد چه از مراء اقلاع مودّت حاصل آید و سبب آن بود که مراء سبب اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین مستلزم
بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مراء کند و با دوستان
خود گوید مراء سبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بممارات اصدقا
یادبدار آمد و از قاعدهٔ ادب تجاوز کند و بالفاظ جهّال و عوام تلفظ نماید تا حاضران انقطاع و تبلّد ایشان
روشن گردانند و در حال خلوت مذاکرت این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان از دقّت نظر و حاضر
جوابی و تذکّر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا خجلت ایشان پریشان و مشهور
گردد و بحقیقت این کس از اهل بغی و جبّاران روزگار بود چه جبّاران چون بسیاری ثروت و نعمت جامع شوند
یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروّت یکدیگر طعن کنند و تتبّع عیوب و عورات یکدیگر محمود شمرند
تا حال میان ایشان بعداوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک دماء و انواع شرور انجامد
و این جمله از توابع و لواحق مراء باشد و حذر کنند از آنکه بخل کند با دوستان بعلم و ادبی که بدان متحلّی باشند
یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود بل چنان سازد که او را بمحبّت استبداد و ایثار انفراد در آن منسوب نتوان
کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب عدم همت
در جانب بعضی لازم آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتی که با نفاق زیاده گردد و ببخل نقصان پذیرد
ممانعت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان و نقصان شود و وفور حظّ یکی مستلزم خسران دیگران نباشد و نیز

ما به معلوم باید کرد که بخل بعلوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه در مکتسب
فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود
قناعت ننماید تا بعلم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افتا و افادت سرزنش و ملامت کند و ازین طایفه
بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردیده
این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع او بر
بذکر چیزی از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده تجاسر توان کرد تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب
چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد تا بعیب ذات او چه جرات رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان
او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از جهت هزل نه بر وجه تصریح و نه بطریق تعریض و چگونه احتمال ذکر
نامحمود کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین
نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا در آن رضائی بوده پس از تو متنفر شود و
دوستی دشمنی گردد و چون هم دوست عیبی پسندد با او موافقت نباید نمود و موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد
ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد
ازین موافقت نه آن بود که از عیب او اغماض کند و بر وی پوشیده دارد بل این معنی خیانت محض بود و مسامحت
بود در چیزی که ضرر آن عاید با هر دو باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از
غیری اولی بود پس اگر نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی مرموز بود و در میان عبارتی درج باید کرد و
اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائی که مستدعی اطمینان
قلب و مزید شفقت و حفاوت باشد آن معنی ایراد کرد و البته آن حدیث از مسامع اصدقا و خلطای دیگر تا
با جانب و اعدا رسد پوشیده داشت که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض شماتت اضداد و استخفاف
اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت نمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه شرار
در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنا احادیث لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث
بشائبه تحریف و تمویه و تلبیس و آنرا در زشت ترین صورتی بر وعرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری یابند

بحیلهای

یعنی تصنیف فاضلی بدست ایشان [illegible]

ثهای غرایب قصه و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد
مدماً نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد و سر انگشت را جای میطلبد تا چون بتفحص
تفتیش بجید رخنه یابد بکلنک آنرا بزرگتر کند و قواعد آن دیوار را خراب کرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع این
حکایتها آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت
نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید غیبت در حق وزرا و نصحاء خود که قوام ملک و مدار کار بر
ایشان بود فاسد کرداند تا بعد از فرط تمکین و انفاذ تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت گراید
و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام کند شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده
شد و صداقت ایشان را ذخایر اوقات شداید ساخته و بمنزلت ارواح در دلها جای داده از سعایت ایشان
حذر کند و نیکو گفته اند در معنی این ابیات شعر وَأَعِزَّةٍ قَدْ كُنْتُ دِنْتُ بِحُبِّهِمْ * وَكَذَاكَ كُلُّهُمُ
بِحُبِّي دَانُوا * كُنْتُ الْمُفَدَّى بَيْنَهُمْ وَلَدَيْهِمُ * بِحِبَاهِ رَأْسِي كَانَتِ الْأَيْمَانُ * فَسَعَى
الْأَعَادِي بِالنَّمَائِمِ بَيْنَنَا * حَتَّى تَفَرَّقْنَا فَبِنْتُ وَبَانُوا * و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج
بدان از روی احتیاج بتمدن ظاهر است از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود
چه اکثر فضایل خلقی که برشمردیم هم بر محافظت نظام تألف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلا
احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط
شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع اهوال تا سلامت
شامل بود و در اظهار بعضی فضایل باسبابی خارج حاجت بود مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت
تا بالفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود و چندانچه حاجت بیشتر بود
احتیاج زیاده و اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت مؤدی بتقصیر در
اکتساب سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالت حایل شود میان مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی بیرون کند و گفته اند که

[illegible]

یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست
بود چه معرفت عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسان‌تر دست دهد و تلفظ بدشنام و
لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی
نرساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال زبان درازی و
تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم مروزی زبان تعرض به نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابو مسلم را
خوش آید و از و پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر فرمود و گفت اگر بسبب غرضی دستها را
بخون ایشان آلوده میکنیم باری در آنکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده تواند بود و چون دشمنان را
آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح
اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او آید و از حریم او مانعی سازد
یا در چیزی که اقتضاء وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد
و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را
سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر شود و الا اصلاح ذات البین و دوم احتراز از مخالطت ایشان
ببعد جوار یا سفری و ترکه اختیار کند و سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان
نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نه بندد و دوم آنکه بهیچ وجهی از وجوه جز بقهر خویشتن را
از تعرض او خلاصی نبیند و سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت از این کس ارتکاب خواهد کرد و استعمال کند و چهارم
آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات از و بکرات مشاهده کرده باشد و پنجم آنکه در قهر او برذیلتی مانند خیانت و غدر موسوم
نشود و ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار نعم و مرآت فضایل و دیگر چیزهائی که مستدعی
غیظ و ایذای او بود و برذیلتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر
سیرت و سریرت او واقف شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را
بدانچه مستحق آن بود و تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا انصار او آن قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کنند

و با کسانی

و با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان شنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر کرداند اما در قبول قول هر کس
مسارعت ننماید و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تأمل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند
بعد از ان بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرع
مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک همه
خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذا و اعراض کنند و اگر
بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان ترجع و تألم فرا ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسلو
و تأنی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار
نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از ان
متألم و منزجر شوند که اَلتَّکَبُّرُ مَعَ الْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود
و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند ا
که گناه ایشان را بوده است و تمکین کبر بر سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان
استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان بغنیمت دارد و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با
همسایه بد و عشیرت ناسازگار صبر کند و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که ایشان بدین صفا
باشند و کریمان نفس و همم برین منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت نماید بکار
میدارد و در اصلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت میکوشد اما زیردستان هم صناف
باشند متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و
بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد
و خداوندان طبایع ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد
و بحسب استعداد تکمیل میکند و علمی که سبب توصل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلید را
بر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فواید مشتمل ترغیب کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سائلان را
اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشند و میان

محتاج و طامع تمیز کند و طامعان را از طمع باز دارد و بمطلوب برساند تا باشد که سبب اصلاح ایشان شود و
محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش مدد دهد و با دامی که باخلالی در امور نفس و عیال
موّدی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید و مظلومان را اعانت کند
و در همه ابواب خیر نیّت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدّس تشبّه
نماید هو الموفّق و المعین **فصل هشتم در وصایایی که منسوبست بافلاطون نافع در**
همه ابواب که کتاب بدان ختم کرده شود چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر
آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفا ابواب آن و نقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول داشتیم
خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیّتی است که شاگرد خود
ارسطاطالیس را فرموده است میگوید که معبود خویش را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلّم باش و عنایت
بر طلب علم مقدّم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنّب از شر و فساد کن از — ای توجّه ۱۲
خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود و متیقّن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای
باقی خواه و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و
آنچه نشاید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد
بر تمنّی حیاتی ناشایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته بآن مضاف نبود و حیات و موت را شایسته مشمر مگر که وسیلت
اکتساب خیر باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی
یکی آنکه تأمّل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تأمّل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده یا نه
و سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا
مکن که کارهای عالم در معرض تغیّر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکّر عاقبت غافل بود و از زلّت باز
نه ایستد سرمایه خود را از چیزهایی که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار — لغزشها
بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذّتی از لذّتهای عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصایب
عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد کن مرگ را و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن

بیفایده

پغایبی و از اخباری که کنند بخبری که از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس را
قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر که حالها گردان است دوستدار
همه کس باش و زود خشم مباش که غضب بعادت تو گردد و هر که امروز بتو محتاج بود بر آوردن حاجت او بافردا
میفکن که تو چه دانی که فردا چه حادثه شود کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود
گرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول
و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بآنجهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکو کاری رنجی بری نماند
و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت
استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست را
شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید که خداوند کار
و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه زاد ساخته دار چه دانی که رحیل کی خواهی بود بدانکه از عطای
خدای عز و جل هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشند مکافات
کن به نیکی و درگذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای
بزرگ این عالم ملالت منمای و در هیچ وقت سستی و توانی مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب
حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زایل اعراض مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار
و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیچ چون بکاری
مشغول باشی از روی فهمی و بصیرتی بآن مشغول باش بتوانگری معجب و متکبر مشو و از مصایب شکستگی و
خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت
ظفر ترا بود و با هیچکس سفاهت مکن با همه کس تواضع نگاه دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور
داری دیگری را در آن ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مرا مکن
همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن این است وصایای افلاطون
که خواستیم تا ختم کتاب بران کنیم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد

و بر طلب ضیافت خود حریص گرداند انّه لطیفٌ مجیبٌ هرچند غرض امثال این کلمات در حضرت
بزرگوار مجلس عالی شهنشاه آفاق شهریار ایرانی ضاعف الله جلاله و حرس کماله
کنقل التمر الی هجر خواهد بود چه آنچه در نفوس حکما افاضل و علمای اوایل بقوت بوده است در جوهر ذات پاک
و عنصر نفیس شریف او بالفعل حاصل است و آثار خیرات و نعم او بخواص و عوام و قوی و ضعیف و توانگر و درویش
واصل اما بحکم المرء یسرّ بشبهه والشیء یقوی بمثله حضرت همایون او را الحقها بالمساعد
والکرامات جز از این تحفه بردن لایق نبود امید است که اگر بنظر ارتضا ملحوظ شود این بنده
لیسنه ثمره طاعت و مطاوعت در دین و دنیا بیابد و الّا از مغفرت و تجاوز محروم نماند ایزد سبحانه و تعالی بنای
دولت این پادشاه عادل و شهریار فاضل سر کافه بندگان و هواداران پاینده داراد و آفتاب معدلت
او را همیشه از افق جلالت و عظمت تابنده اولیا منصور و اعدا مقهور و مواهب ذوالجلال متواتر و متوالی

والحمد لله الواهب للعقل تم الکتاب بعون الله الوهاب
و حسن توفیقه

این پندهاییست که حسن بن سهل از زبان پهلوی بزبان تازی پس بزبان فارسی گردانیده است از پندهای
هوشنگ که پسر را داده و پادشاهان که پیش از وی باشند و این را خداوندان خود خوانند و اول کسی او بود
انتهای انسان بخدای تعالی خواهد بود و هر که داند که انتها با اوست رهائی و رستگاری یابد بزرگوار
چیزی که خدای تعالی بنده را داد اندرین جهان حکمت است و اندران جهان آمرزش بزرگتر چیزی که بنده
از خدا خواهد عافیت است فاضلتر سخنی که بنده گوید یگانگی خداست همه کار بندگان بچهار چیز است دانائی
و خردمندی و راستی و ستوری راه رستگاری اندر سه چیز است راه راست گرفتن و از خدای رستگار
بودن و طلب حلال کردن توانگری مردم اندر خرسندی است و درویشی مردم اندر آنکه ناخرسند باشند
و آن کس که خرسند باشد اگر برهنه و گرسنه بود هم توانگر باشد و اگر خرسندی با و نبود اگر همه جهان او را باشد
سیر نگردد سه گونه فساد است که هیچ با صلاح نشاید آوردن دشمنی میان خویشاوندان و حسد میان همسران
و ابلهی پادشاهان سه چیز است که از اصلاح با فساد نتوان آوردن عبادت کردن دانایان و خرسندی حکیمان

خیر داوران مهتران ۵ پندنامهٔ آذرباد که مر اسفند پسر خویش را گفت ای پسر خورسند باش تا اندوه بسیار نخوری بی گناه باش تا از کس بیم نبود و راستی کن تا همه کس ترا استوار دارند بفرهنگ آموختن جهد کن تا دانا گردی سپاس داری کن تا مستحق نیکی باشی بزرگوارتر باش تا همه کس میل بتو کنند و دوست جویند دانایان را از همه کس گرامی تر دار و گوش بسخن دانایان نیک دار پادشاه را فرمان بردار باش چنان که است همیشه بیم دوزخ و گذر محشر یاد دار بهیچ حال سوگند مخور گذشته را بیاد مدار و میاور بدانچه هنوز بتو نرسیده اندوه مخور بر مردم حسود خواستهٔ خویش عرض مکن و بهیچ حال حیلت و منافقی مکن تا از همه حال و اندوه رسته باشی

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباجهٔ کتاب که اول در قهستان ساخته بود حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی بود که بعد از آنکه شخصی را که در نظر ظاهر هم از انس است مصدر رحمت و مظهر معرفت خود گردانیده تا حقیقت توحید که خلاصهٔ علوم دینی و نقاوهٔ معارف یقینی است از غایت تجلی و فرط ظهور مجسم و مصور شد خلعت صور مکارم اخلاق را که حصول مدلول النفس و الآفاق است در رقبهٔ بندگان او کرد تا طریقت تجرید که دیباچهٔ اعمال خیر و فاتحهٔ ابواب بر آن است بترتیب و تعلم و تهذیب مستقیم او معین و مقرر گشت اهل این عهد و حاضران این دور که غطای انتظار و حجاب استتار از پیش بصایر و ابصار ایشان رفع کرده اند و شخص معرفت و نور الهیت را که آنحضرت بانصرت خداوند صاحب الزمان ترجمان و الرحمان علاء الدنیا و الدین ظل الله فی العالمین محمد بن الحسن لذکره التسبیح و لامره التقدیس است که نظام عالم و قوام بنی آدم بقیام شخص نوع اسا و نوع شخص سیما او منوط است و خلاص مخلصان و اخلاص موحدان بر کلمهٔ توحید بل حرف وحدت او مربوط

شعر مولی الامام علاء الدین من سجدت له * جباه اشرافهم لما و اشرفه *
شخصا تواضعت الدنیا لهیبته * و انما الفوز فی العقبی لمن عرفه * بر منصهٔ ظهور

و جلوه گاه حضور نشانده تا هر کس بقدر استعداد و حسب استفادهٔ استفاضت انوار و استفادهٔ آثار بزرگوار میکنند اگر بارها چنین نعمتی جسیم و در مقابل چنین منتی عظیم مدت عمر سر از سجدهٔ شکر بر ندارند هنوز مقصر باشند

و از وصول بادی مراتب حق گذاری مقیمان این خطه و ساکنان این بقعه که عنان امر و نهی و زمام حل و عقد ایشان در کف کفایت و قبضه حمایت مجلس عالی شهنشاه اعظم پادشاه معظم ناصر الحق والدین کهف الاسلام والمسلمین ملک ملوک العرب والعجم اعدل ولاة السیف والقلم خسرو ایران شهریار جوان عبدالرحیم الی مصور اعلی الله شانه و ضاعف سلطانه نهاده اند که ملجا قوی و ضعیف و مرجع وضیع و شریف درگاه جهان پناه اوست و معدن جود و رحمت و منبع حلم و رأفت حضرت و بارگاه او شعر

لِنَاصِرِ دِینِ اللهِ ضُوعِفَ قَدْرُهُ * وَکَانَ قَرِینَ النَّصْرِ نَشْرُ لِوَائِهِ *
مَکَارِمُ اَخْلَاقٍ لَدَیْهِ اِجْتَمَعَتْ * وَاَکْرَمُهَا اِذْ زُیِّنَتْ بِرُوَائِهِ *
وَعَطَّرَ آفَاقَ الْعُلٰی عَرْفُ عُرْفِهِ * وَنَوَّرَ اِذْ جَاءَ الْهُدٰی نُورُ رَائِهِ *
غُذِیْ لِبَانَ الْمَجْدِ فِی الْمَهْدِ وَارْتَدٰی * بِثَوْبٍ تَعَالَی اللهُ دَرُّ ثَنَائِهِ *
فَذَرَّ عَلَی الْاَمْلَاکِ فَضْلَ غِذَائِهِ * وَجَرَّ عَلَی الْاَفْلَاکِ فَضْلَ رِدَائِهِ *

اگر در استیفا چنین سعادت شامل یک لحظه زبان از استدامت دولت و همت از استمداد نعمت معطل گردانند بحقیقت غافل باشند و از زیور عقل و کیاست عاطل ایزد سبحانه و تعالی اطناب این دولت و نعمت را بمسامیر خلود معقود دارد و طرق تطرق صنوف صروف بسد عظمت و برزخ حراست مسدود انه واهب العقل و ولی الجود غرض از تهذیب این تشبیب و تمهید این ترتیب آن است که در حضرت بزرگوار این شهریار کامکار صانها الله بالسعادات و قرنها بالکرامات در اثناء ذکر می که میرفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن یعقوب بن مسکویه سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و تمامت این در

اول کتاب نوشته آمده است والحمد لله
رب العالمین و صلی الله علی
خیر خلقه محمد و آله اجمعین

باید معلوم باید کرد که بخل به علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه در کسب
فتوحی نقصانی پدید آید یا از روی حسد و بخل کلی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود
قناعت ننماید با اهل علم و دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افتقار و افادت سرزنش و ملامت کند و از این طایفه
بسیار کسان بوده‌اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته‌اند و آن را از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردیده
این خلق منافی مروت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع اکابر
ذکر چیزی از امور و اسباب صحبت او بر وجهی یاد کند که تجاسر توان کرد تا به نقل او چه رسد یا به حکایت عیب
چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد تا به عیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان
او در این کار یا این معنی طمع نیفتد از روی حق نه از جهت هزل نه بر وجه تصریح و نه بطریق تعریض و چگونه احتمال کرد
با مخدومی کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی از این
نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا در آن رضائی بوده پس از تو متنفر شود و
دوستی دشمنی گردد و چون دوست عیبی بیند با او موافقت نباید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد
ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد مستدیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد به شق و قطع آن اقدام نماید و مراد
از این موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر او پوشیده دارد بل این معنی خیانت محض بود و مسامحت
بود در چیزی که ضرر آن عاید با هر دو باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان اول به مثلی یا حکایتی از
غیری اولی بود پس اگر نافع نیاید به وجه تعریض اشارتی خفی مرموز بدو و در میان عبارتی درج باید کرد و
اگر به تصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائی که مستدعی اطمینان
قلب و مزید شفقت و خلوص باشد آن معنی ایراد کرد و البته آن حدیث از مسامع اصدقا و خلطای دیگر تا
جانب و اعدا رسد پوشیده داشت که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض مذمت اضداد و استخفاف
عدا آرند و در باب صداقت از مداخلت نمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار
در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی از دوستی به دوستی نقل کنند ملوث
به نایبه تحریف و تمویه و تلبیس و آن را در زشت‌ترین صورتی بر او عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری یابند

[illegible]

بجهالی

بحدیثهای خرافات و دروغهای برتراشیده تقبیح صورت او کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد
و قدما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار سخر اشد و سر انگشت را جای می طلبد تا چون بتفحص
و تفتیش بحد رخنه یابد بکلنک آنرا بزرگتر کند و قواعد آن دیوار را خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و در این باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع این
حکایتها آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی عظیم آید یا ملکی قاهر مدار
نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید غیبت در حق وزرا و نصحاء خود که قوام ملک و مدار کار بر
ایشان بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و انفاذ تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت گراید
و ببطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام کند شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده
باشد و صداقت ایشان را ذخایر اوقات شداید ساخته و بمنزلت ارواح در دلها جای داده از سعایت ایشان
حذر کند و نیکو گفته اند در معنی این ابیات شعر وَأَعِزَّةٍ قَدْ كُنْتُ دِنْتُ بِحُبِّهِمْ * وَكَذَاكَ كُلُّهُمُ
بِحُبِّي دَانُوا * كُنَّا الْمُنَى بَيْنَهُمْ لِلدِّيَانَةِ * بِمِيَاهِ رَاحٍ كَأَنَّنَا الإِيمَانُ * فَسَعَى
الأَعَادِي بِالنَّمَائِمِ بَيْنَنَا * حَتَّى تَفَرَّقْنَا فَبِنْتُ وَبَانُوا * و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج
بدان از روی احتیاج بتمدن ظاهر است از اهم مهمات بود تا نقصان بدین راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود
چه اگر فضایل خلقی که بر شمردیم هم بر محافظت نظام تالف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلا
احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است تا از رذیلت جور مصون مانند و احتیاج بعفت از جهت ضبط
شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع اهوال تا سلامت
شامل بود و در اظهار بعضی فضایل باسبابی خارج حاجت بود مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت
بالفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود و چند انچه حاجت بیشتر بمواد خارج
احتیاج زیاده و اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت مؤدی به تقصیر در
اکتساب سعادت باشد و از این جهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالت حایل شود میان مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی بیرون کند و گفتیم که

دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند و بوحدت و وحشت گرایند پس فضیلت محبت
و صداقت بزرگترین فضایل بود و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود چه این باب
اشرف ابواب این مقالت باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم بالصواب

فصل ششم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف
خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا بر نسبت بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای
آن صنف بود در رعایت آن اعتبار او را بمحافظت مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد ترقی
ازان مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم
باختلاف احوال مراتب مختلف باشد و اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم شود اما
معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم
معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با
دوستان حقیقی یاد کرده آمد اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از تصنع و تملق خالی نه معاشرت
با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه
مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر
اموال همچنین و بتقصیر ایشان را مواخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح
ذات البین و صلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیاء مخلص رسند و باید که بقدر
قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضاء حاجات و اظهار بشاشت
در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف قیام کند و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد
تقدیم رساند تا هر کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجاهی یا کرامتی
بیشتر رسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود نطلبد و اما اعدا دو نوع باشند دور
و نزدیک و هر یک بدو قسم شوند آشکارا یا پنهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدا
مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن از و

احتیاط واجب باید شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد
و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا
مادام که بمروتی ریائی و مجاملتی ظاهر یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر
دشمنی رخصت نداد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر و بسفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و
تحمل و مدارات استعمال کرد و از تمادی منازعت و مناقشت احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت
مقتضی ازالت نعم و تعرض انتقال دول و استدعا افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات
و تحمل ضیم و مذلت و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت
این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت
ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در غایب و اقدام بر شهواتی که موجب انهتاک
حرم بود و اختلاف آرا و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود و باید که از احوال
دشمنان متفحص بود و در تفتیش احوال ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعهٔ ایشان واقف گردد و مانند آن
فرا پیش گیرد و بدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در مسامع رؤسا و دیگران مردمان
مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و مکایدی که سگالند رواج نیابد و در اقوال و افعال
متهم گردند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر نقیر و قطمیر آن واقف گردد و آنرا جمع کند و در
اخفاء آن شرایط احتیاط نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بدان و عدم تأثر از آن
ولکن چون بوقت خویش آنرا اظهار کرد انکسار و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضی از آن او را تنبیهی کند پیش از نشر
تا چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد شاید و درین باب تحری
صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد
تا هر چیزی را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن
مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویشتن را بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند
و در فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم وهن خصم تقدیم

یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست
بود چه معرفت عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسانتر دست دهد و تلفظ بدشنام و
لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی
نرساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال مضر بود که هم بسفاهت منسوب شده باشد و هم خصوم را مجال زبان درازی و
تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم مروزی زبان بتعرض بنصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابو مسلم را
خوش آید و از وی پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر فرمود و گفت اگر بسبب غرضی دستها
بخون ایشان آلوده میکنیم باری آنکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده تواند بود و چون دشمنان را
آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح
اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او آید و از حریم او مامنی سازد
یا در چیزی که اقتضاء وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد
و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکوسیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را
سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر شود و الا اصلاح ذات البین و دوم احتراز از مخالطت ایشان از
بعد جوار یا سفری و ورکه اختیار کند و سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان
نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد و دوم آنکه بهیچ وجهی از وجوه خبر ایشان را
از تعرض او خلاصی نبیند و سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت از این کس ارتکاب خواهد کرد و استعمال کند و چهارم
آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات از و بکرات مشاهده کرده باشد و پنجم آنکه در قهر او برذیلتی مانند خیانت و غدر موسوم
نشود و ششم آنکه آن را عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار نعم و مرآت فضایل و دیگر چیزهائی که مستدعی
غیظ و ایذای او بود و برذیلتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر
سیرت و سریرت او واقف شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را
بدانچه مستحق آن بود تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا انصار او آن قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کنند

و با ایشان

نصر سیار [illegible] امیر خراسان بود [illegible] ابو مسلم مروزی [illegible]

ذات البین [illegible]

[illegible] انتهاز فرصت [illegible]

با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر یک
مسارعت ننماید و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تأمل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند
و بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرع
مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان بنزدیک همه
خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذا و اعراض کنند و اگر
بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان ترجع و تألم فرا ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسلوک
تانی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار
نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از آن
متألم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود
و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کردن و چون ضد این بینند
گناه ایشان را بوده است و تمکین که بر سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان
استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان بغنیمت دارد و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با
همسایه بد و عشیرت ناسازگار صبر کند و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که ایشان بدین صفات
باشند و کریمان بنفس و هم برین منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره نماید بکار
میدارد و در اصلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت میکوشد و اما زیردستان هم صنف
باشند متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و
بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد
و خداوندان طبایع ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد
و بحسب استعداد تکمیل میکند و علمی که سبب توصل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلید را
بر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مشتمل ترجیح کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سائلان
اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشند و میان

[illegible]

محتاج و طامع تمیز کند و طامعان را از طمع باز دارد و مطلوب برساند تا باشد که سبب اصلاح ایشان شود و
محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادامی که باخلالی در امور نفس و عیال
مؤدی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید و مظلومان را اعانت کند
و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه
نماید هو الموفق و المعین **فصل هشتم در وصایایی که منسوب است بافلاطون نافع در
همه ابواب** که کتاب بدان ختم کرده شود چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر
آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفا ابواب آن و نقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول داشتیم
خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود
ارسطاطالیس را فرموده است میگوید که معبود خویش را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت
بر طلب علم مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن از
خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و ازو نعمتهای
باقی خواه و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و
آنچه نشاید کرد آرزو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد و
بر تمنی حیاتی نشایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته با آن مضاف نبود و حیات و موت را شایسته مشمر مگر که وسیلت
اکتساب بر باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی
یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده یا نه
و سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا
مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آن کس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز
نه ایستد سرمایه خود را از چیزهایی که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار
بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصایب
عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد کن مرگ را و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن

بیفایده

بیفزاید و از اخباری که کنند بخبری که از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس را
قبول شر کرده باشد و بمذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر که حالها گردانست و دوست دار
همه کس باش و بزود خشم مباش که غضب بعادت تو گردد و هر که امروز بتو محتاج بود بر آوردن حاجت او با فردا
میفکن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود
گرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول
و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بآنجهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکوکاری رنجی بری نماند
و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت
استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را
شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید که خداوندگار
و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه زاد ساخته دار چه دانی که رحیل کی خواهی بود بدانکه از عطای
خدای عز و جل هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشند مکافات
کن بنیکی و درگذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای
بزرگ این عالم ملالت منمای و در هیچ وقت سستی و توانی مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ سیئه را از اکتساب
حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زایل اعراض مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار
و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیچ و چون بکاری
مشغول باشی از روی فهم و بصیرتی بآن مشغول باش بتوانگری معجب و متکبر مشو و از مصایب شکستگی
و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت
ظفر ترا بود و با هیچکس سفاهت مکن با همه کس تواضع نگاه دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور
داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مرا مکن
همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن این است وصایای افلاطون
که خواستیم تا ختم کتاب بر آن کنیم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد

وبرطلب ضیات خود حریص کردانا و انّه لطیف مجیب و هرچند عرض امثال این کلمات در حضرت
بزرگوار مجلس عالی شهنشاه آفاق شهریار ایرانی ضاعف الله جلاله و حرس کماله
کنقل التمر الی هجر خواهد بود چه آنچه در نفوس حکما افاضل و علمای اوایل بقوت بوده است در جوهر ذات پاک
و عنصر نفیس شریفا و بالفعل حاصل است و آثار خیرات و نعم او بخواص و عوام و قوی و ضعیف و توانگر و درویش
واصل اما بحکم ان المرء یسرّ بشبهه و الشیء یقوی بمثله حضرت همایون و را التحفها بالملسات
و الکرامات جز این تحفه بردن لایق نبود امید است که اگر بنظر ارتضا ملحوظ شود این بنده
کمینه ثمره طاعت و مطاوعت در دین و دنیا بیابد و الا از مغفرت و تجاوز محروم نماند ایزد سبحانه و تعالی بنا
دولت این پادشاه عادل و شهریار فاضل بر سر کافه بندگان و هواداران پاینده داراد و افتاب معدلت
او را همیشه از افق جلالت و عظمت تابنده اولیا منصور و اعدا مقهور و مواهب ذو الجلال متواتر و متوالی

و الحمد لله الواهب للعقل ثم الکتاب بعون الله تعالی
و حسن توفیقه

این پندهاییست که حسن بن سهل از زبان پهلوی بزبان تازی پس بزبان فارسی کردانیده است از پندهای
هوشنگ که پسر را داده و پادشاهان را آنکه پیش از وی باشند و این خداوندان خرد خوانند و اول آنکه بود
انتهای انسان بخدای تعالی خواهد بود و هر که داند که انتها با اوست رهایی و رستگاری یابد بزرگوار
چیزی که خدای تعالی بنده را داد اندرین جهان حکمت است و اندران جهان آمرزش بزرگتر چیزی که بنده
از خدا خواهد عافیت است فاضلتر سخنی که بنده گوید یگانگی خداست همه کار بندگان چهار چیز است دانایی
و خرسندی و راستی و ستوری راه رستگاری اندر سه چیز است راه راست گرفتن و از خدای رستگار
بودن و طلب حلال کردن توانگری مردم اندر خرسندی است و درویشی مردم اندر آنکه ناخرسند باشند
و آن کس که خرسند باشد اگر برهنه و گرسنه بود هم توانگر باشد و اگر خرسندی با او نبود اگر همه جهان او را باشد
سیر نگردد سه گونه فساد است که هیچ با صلاح نشاید آوردن دشمنی میان خویشاوندان و حسد میان همسران
و ابلهی پادشاهان سه چیز است که از اصلاح با فساد نتوان آوردن عبادت کردن دانایان و خرسندی حکیمان

و خیر دادن مهتران ۵ پندنامهٔ آذرباد زین که مر اسفند پسر خویش را گفت ای پسر خرسند باش تا اندوه

و تیمار نخوری بی گناه باش تا از کس بیم نبود راستی کن تا همه کس ترا استوار دارند به هنگام خفتن چیدن

تا دانا گردی سپاس داری کن تا مستحق نیکی باشی بزرگوارتر باش تا همه کس میل بتو کنند و دوست چو بیند

دانا باش تا از همه کس گرامی تر دار و گوش بسخن دانایان نیک دار پادشاه را فرمان بردار باش چنان است

که همیشه بیم دوزخ و کند محشر یاد داری بهیچ حال سوگند مخور گذشته را با یاد مدار و میامید آنچه هنوز بتو نرسیده

اندوه مخور بر مردم حسود خواسته خویش عرض مکن به هیچ حال حیلت و منافقی مکن تا از همه حال و اندوه رسته باشی

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچهٔ کتاب که اول در قهستان ساخته بود حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی بود که

بعد از آنکه شخصی را که در منظر ظاهر هم از انس است مصدر رحمت و مظهر معرفت خود گردانیده تا حقیقت

توحید که خلاصهٔ علوم دینی و نقاوهٔ معارف یقینی است از غایت تجلی و فرط ظهور مجسم و مصور شد

خلعت صور مکارم اخلاق را که حصول مدلول انفس و آفاق است در رقبهٔ بندگان او کرد تا

طریقت تجرید که دیباچهٔ اعمال خیر و فاتحهٔ ابواب بر آن است بترتیب و تعلم و تهذیب و تفهیم او

معین و مقرر گشت اهل این عهد و حاضران این دور که غطای انتظار و حجاب استتار از پیش

بصائر و ابصار ایشان رفع کرده اند و شخص معرفت و نور الهیت را که آنحضرت با نصرت خداوند

صاحب الزمان ترجمان والرحمان علاء الدنیا والدین ظل الله فی العالمین محمد بن الحسن لذکره

التسبیح وَالامرهُ التقدیس است که نظام عالم و قوام بنی آدم بقیام شخص نوع اسا و نوع مختصر

سیما او منوط است و خلاص مخلصان و اخلاص موحدان بر کلمهٔ توحید بل حرف وحدت او مربوط

شعر مَولی الانامِ علاءُ الدّینِ مَن سَجَدَت لَهُ * جِباهُ اَشرافِهِم لمّا رَاَوا شَرَفَه *

شَخصًا تَواضَعَتِ الدُّنیا لِهَیبَتِهِ * وَاِنَّمَا الفَوزُ فِی العُقبیٰ لِمَن عَرَفَه * بر منصهٔ ظهور

و جلوهگاه حضور نشانده تا هر کس بقدر استعداد و حسب استفاضت انوار و استفاده آثار بزرگوار

میکنند اگر بارها چنین نعمتی جسیم در مقابل چنین منتی عظیم مدت عمر سر از سجدهٔ شکر بر ندارند هنوز مقصر باشند

و از وصول بادنی مرتب حق گذاری مقیمان این خطه و ساکنان این بقعه که عنان امر و نهی و حل و عقد

ایشان در کف کفایت و قبضه حمایت مجلس عالی شهنشاه اعظم پادشاه معظم ناصر الحق والدین کهف الاسلام

والمسلمین ملک ملوک العرب والعجم اعدل ولاة السیف والقلم خسرو ایران شهریار جوان عبد الرحیم ابن

الی منصور اعلی الله شانه و ضاعف سلطانه نهاده اند که ملجا قوی و ضعیف و مرجع وضیع و شریف

درگاه جهان پناه اوست و معدن جود و رحمت و منبع حلم و رأفت حضرت و بارگاه او شعر

لناصر دین الله ضوعف قدره * وکان قرین النصر نشر لوائه * مکارم اخلاق الذین اجتمعت * واکرمها اذ زینت بروائه * وعطر آفاق العلی عرف عرفه * ونور ارجاء الهدی نور رائه * غذی لبان المجد فی المهد وارتدی * بثوب تعلی لله در ثنائه * فذر علی الاملاک فضل غذائه * وجر علی الافلاک فضل ردائه *

اگر در استیفا چنین سعادت شامل یک لحظه زبان از استدامت دولت و همت از استمداد نعمت معطل

گردانیم بحقیقت غافل باشند و از زیور عقل و کیاست عاطل ایزد سبحانه و تعالی اطناب این دولت و نعمت را

بمسامیر خلود معقود دارد و طرق تطرق صنوف صروف بسد عظمت و برزخ حراست مسدود انه

واهب العقل وولی الجود غرض از تهذیب این تسبیب و تمهید این ترتیب آن است که در حضرت

بزرگوار این شهریار کامکار حصنها الله بالسعادات و قرنها بالکرامات در اثناء ذکری که میرفت از کتاب

الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن یعقوب بن مسکویه سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه

در تهذیب اخلاق ساخته است و تمامت این در

اول کتاب نوشته آمده است والحمد لله

رب العالمین وصلی الله علی

خیر خلقه محمد و آله اجمعین